

ترجمه‌ای اسف انگیز از قرآن کریم

(نقدی بر معانی القرآن، ترجمه و تفسیر قرآن - محمد باقر بهبودی)

حسین استادولی

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

الحمد لله رب العالمين، وصلى الله على سيدنا محمد وآله الطاهرين.

هنگامی که اطلاع یافتم ترجمه‌ای از قرآن کریم به قلم فاضل محترم آقای محمد باقر بهبودی منتشر شده است از روی اشتیاق ولی همراه با نوعی دلهره در پی تهیه نسخه‌ای از آن شدم. اشتیاق از آنرو که سالهاست نام ایشان قرین تحقیق و تألیف و ترجمه است و اینجانب نیز با آثار متعدد ایشان کم و بیش آشنایی داشتم. و اما دلهره از آنرو که در آثار معهود ایشان همیشه اوج و حضيض^۱ و تحقیق و شذوذ فراوان به چشم می‌خورد، بویژه چند اثر قلمی اخیر ایشان چون صحیح الکافی، ترجمه من لا یحضره الفقیه، معرفة الحدیث و نیز اظهار نظرهایی که در مصاحبه با ایشان تحت عنوان در عرصه روایت و درایت حدیث در کیهان فرهنگی به چاپ رسید^۲ و نیز پاسخهایی که به نقدهای گوناگون آن گفتگوها اظهار داشتند، لذا بیم داشتم که این ترجمه هم از همان دست باشد.

به هر حال نسخه‌ای از این ترجمه تهیه شد و اتفاقاً همزمان بود با اوان مشغولیت اینجانب به ویرایش ترجمه‌ای از قرآن کریم به قلم دانشمند محترم جناب آقای دکتر مجتبی^۳، طبعاً ترجمه مذکور مورد مطالعه قرار گرفت. ولی متأسفانه با یک بررسی اجمالی و برخورد با آیات اولیه سوره مبارکه بقره معلوم شد که بیم مذکور بیجا نبود، زیرا صفحه‌ای به چشم نخورد که اشکالی در آن نباشد و چندین علامت کنار آن نخورد، و در آن حال با نوشته‌ای روبرو بودم که نه ترجمه‌اش می‌توان نامید و نه تفسیر، نه تألیف

و نه تصنیف، به گونه‌ای که با همان آشنایی نخستین، در خاطر من گذشت که نقد چنین ترجمه‌ای نه لازم که واجب می‌نماید، زیرا نه تنها یک ترجمه علمی و اطمینان بخش نیست بلکه بنابه دلایلی که خواهد آمد عاری از وزانت و رزانت و احیاناً توأم با نوعی فکاهت است، و بی‌گمان ساحت مقدس قرآن کریم از این گونه دست اندازی‌ها و تعبیرهای خنک و بی‌مزه چون "تبان و لنگه کفش و پس‌گردنی و توپ بازی و شیشکی بستن و کباب شدن و ترانه خواندن و سیاه کردن و درگوش چپاندن و منتر و جادو و جنبل و پرکشیدن خدا به آسمانها و کابینه تشکیل دادن او و ... " منزّه است، علاوه اینکه ناخودآگاه برخی معارف مسلم توحیدی مورد انکار قرار گرفته است.

ولی به دو دلیل اقدامی در این مورد بعمل نیامد، یکی آنکه خواستم تا پایان ویرایش مذکور، یادداشتهایی از این ترجمه بردارم، و دیگر آنکه شاید بزرگان و محققان و درداشناترآن با سابقه و نامدار و شایسته تر بدان دست یازند و نوبت به این بنده نرسد. تا اینکه از سوی مجلهٔ وزین مترجم پرسشنامه‌ای مبتنی بر چند پرسش در بارهٔ ترجمهٔ قرآن کریم برای اینجانب ارسال شد که ضمناً یادآور شده بود که اگر نقدی در این زمینه دارید برای درج در شمارهٔ ویژهٔ ترجمهٔ قرآن کریم ارسال کنید. لذا فرصت را مغتنم شمرده، نقد حاضر را که حاصل تنظیم عجولانهٔ جزئی بسیار اندک از معایبی است که در این ترجمه وجود دارد آماده کردم. البته همان گونه که مذکور شد کمتر صفحه‌ای از این ترجمه هست که چندین مورد نقد نداشته باشد و آوردن همهٔ آنها به منزلهٔ تخصیص و استثنای اکثر بود که از نظر عقل و قواعد بلاغی مردود شناخته شده است. از اینرو از یم به نمی‌بسنده‌گردید تا اولاً ساحت مقدس قرآن کریم از پیرایه‌ها ویراسته شود، و ثانیاً جایگاه اینگونه قلم زدن‌ها در عالم علم و تحقیق معلوم گردد.

در این نوشتار، نخست تصمیم بر آن بود که توضیحی کوتاه پیرامون مقدمهٔ ایشان داشته سپس به اصل ترجمه پرداخته شود، ولی از آنجا که از طرفی این مقدمه سبب ترجمهٔ ایشان است و ضمناً همراه با ادعاهای فراوان و تنقیض دیگران و تشنیع بر آنان است، و آنگاه با امضاء المحتج بکتاب الله علی الناصب مهور گردیده است، و از طرف دیگر نقد آن به منزلهٔ نفی آن همه ادعاها می‌بود، لذا به نقد مقدمه با اندکی تفصیل می‌پردازیم و سپس نمونه‌های چندی را از متن ترجمه در چند بخش ارائه می‌دهیم. اینک پیش از ورود به اصل مطلب، از اینکه نقد مقدمه اندکی به تفصیل آمده است پوزش می‌طلبیم.

مقدمه

در این مقدمه نخست به اختلافاتی که در ترجمه و تفسیر قرآن کریم تا زمان ترجمهٔ ایشان وجود داشته اشاره شده و به طور کلی دو دلیل برای این اختلافات ذکر شده است: الف- نقص تحصیلات و بی‌اطلاعی از فرهنگ عرب؛ ب- بی‌اطلاعی از تاریخ اسلام. و برای هر کدام چند نمونه ارائه گردیده است: در صفحه ۳ برای عدم توجه به ریشهٔ لغت، و جمله را بر طبق عرف فارسی معنا کردن آیهٔ زیر را نمونه آورده‌اند: فان عشر علی آنها استحقاقاً ائماً فأخرا ان یقومان مقامهما من الذین استحق علیهم الاولیان،

(مائده ۱۰۷). سپس گویند: [همگان کلمه استحق را فارسی معنی کرده‌اند و در ترجمه آن گفته‌اند: "مستوجب گناه شود". در حالی که ریشه اصلی آن چنین نیست بلکه استحق مانند استنوق الجمّل برای معدود شمردن و قلمداد کردن به باب استفعال رفته است و استحق یعنی حرف خود را حق شمرد، چنانکه می‌گوییم: استکبر یعنی مقام خود را والا و بزرگ شمرد. پس ترجمه آیه چنین خواهد بود: "و اگر مدرکی ظاهر شد که آن دو تن به هنگام شهادت، دروغی را که خود جعل و تزویر کرده‌اند برای شما راست و حقیقت قلمداد کرده‌اند...". چنانکه ملاحظه می‌شود این عبارت کاملاً رسا و روشن است و بدون ابهام یک فریضه دینی را اعلام می‌کند. اما اگر به تفاسیر شیعه و سنی مراجعه شود می‌بینید که بیش از چند صفحه بزرگ را پیرامون این آیه سیاه کرده‌اند تا مفهوم آیه را روشن سازند و آخر هم بعد از نقل اقوال نمی‌توانند مفهوم روشنی بدست بدهند.]

در اینجا دو نکته قابل توجه است: ۱- معنای صحیح استحق ۲- اشکال به مفسران شیعه و سنی در روشن ساختن معنای آیه. در مورد نکته اول باید گفت: درست است که یکی از معانی باب استفعال وجدان الصفة است یعنی خود یا کسی یا چیزی را بر صفتی یافتن، مانند: استضعفونی (مرا ناتوان شمردند، یا پنداشتند، یا دیدند)، و فعل در این باب به این معنی متعدی است و از همین رو ایشان در مثال خود استنوق الجمّل آورده‌اند چنانکه اعراب هم گذاشته‌اند، یعنی "جمل را ناقه پنداشت، یا شمرد، یا قلمداد کرد" ولی متأسفانه در همین جا ضعف ادبی و نقص تحصیلی و بی اطلاعی از فرهنگ عرب در قلم خود ایشان نمودار است، زیرا استنوق الجمّل در کتب لغت به رفع الجمّل آمده و الجمّل فاعل است نه مفعول. در صحاح گوید: استنوق الجمّل: ای صار ناقه. و در قاموس گوید: ... فقال: استنوق الجمّل. و در المنجد گوید: استنوق الجمّل: تشبه بالناقة. از این رو مثال ایشان به معنای وجدان الصفة نیست، بلکه از باب یکی دیگر از معانی باب استفعال یعنی تحوّل است، بدین معناکه فاعل از حالتی به حالت دیگری ماده فعل بر آن دلالت دارد منتقل گردد و فعل با این معنا در باب استفعال متعدی نیست. مانند فاستغلف (پس غلیظ و کلفت شد) و استنوق الجمّل یعنی "جمل ناقه شد" یعنی به ناقه شبیه گردید. و این یکی از امثال عرب است در مورد کسی که حین سخن گفتن روی سخن خود را برگرداند و به سخن دیگری پردازد و به اصطلاح سخن خود را با سخن دیگری در آمیزد و حرف خود را عوض کند. بنابراین باید ایشان استضعفه یا استکثره را مثال می‌آورد نه استنوق الجمّل را و بدین لحاظ مثال ایشان درست نیست.

حال باید دید استحقاً ائماً به کدامیک از معانی باب استفعال است؟ به نظر می‌رسد که به معنای طلب باشد. در المیزان گوید: "و المراد باستحقاق الائمه: الاجرام و الجنایة، يقال: استحق الرجل ای اذنب، و استحق فلان ائماً علی فلان کنایة عن اجرامه و جنایته علیه و لذا عدی بعلی فی قوله تعالی ذیلاً". استحق علیهم الاولیان "ای اجرما و جنیا علیهم بالکذب و الخیانه و اصل معنی قولنا: استحق الرجل طلب ان یُحق و یثبت فیه الائمه و العقوبة، فاستعماله الکنائی من قبیل اطلاق الطلب و ارادة المطلوب و وضع الطريق موضع الغایة، و نماذکر الائمه فی قوله: "استحقاً ائماً بالبناء علی ما تقدم فی قوله: "انا اذا لمن

الْآتَمِينَ^۶.

خلاصه این بیان آن است که از باب طلب است و استحقاقاً ائماً یعنی اگر آندو خواستند گناهی را تحقق بخشند، یعنی با شهادت دروغ خود گناهی را محقق سازند و مرتکب گردند. و این معنای واضحی است که نیازی به تکلف ندارد.

و نیز اهل لغت گفته‌اند: استحق به معنای استوجب می‌باشد. و در مجمع البیان گوید: استحقاقاً ای استوجبا ائماً ای ذنباً بأیمانهما الکاذبة ... و قیل: استحقاقاً عقوبه ائمه، من قوله تعالی: اريدان تبوء بائمی و ائمه ای بعقوبه ائمه قتلی^۷. و ترجمه آیه شریفه بدین معنی راست می‌آید و نیازی به تکلف ندارد و هیچ خفاء و پوشیدگی در معنای آیه به چشم نمی‌خورد. و انگهی اگر معنای آیه روشن نبود حکم فقهی را چگونه استنباط کرده‌اند؟ چهارده قرن است که در کتب فقه در کیفیت شهادت بر وصیت این مسأله مطرح است و حکم آن هم روشن. از باب نمونه: علامه مقداد سیوری گوید: فان عشرای اطلاع علی انهما فعلا ما یوجب ائماً^۸. و مرحوم مقدس اردبیلی گوید: ... ای الاخران استحقاقاً ائماً بسبب تحریف فی الشهاده^۹. و نیز راوندی گوید: فان عشر علی انهما استحقاقاً ائماً: ای شهدا بالباطل^{۱۰}.

اینک در تأیید اینکه بتوان گفت به معنای وجدان الصفة نیست گوئیم: ادا گویند: وجدان الصفة یافتن چیزی بر فعلی یا صفتی بر حسب اعتقاد یا بنده است چه واقعیت داشته باشد یا نه^{۱۱}. و معلوم است که آن دو شاهد اعتقاد و پنداشتی به حق بودن گناه خود ندارند بلکه مطابق بیان مترجم چنان وانمود می‌کنند.

حال با همه این گفتارها اگر استحقاقاً ائماً را از باب وجدان الصفة بدانیم تازه یک وجه از وجوه است که در ردیف وجوه دیگر قرار می‌گیرد و به همان میزان معنای آیه را روشن می‌سازد، و این بدان معنا نیست که دیگران نفهمیده‌اند و معنایی که گفته‌اند غلط است و تنها همین معنا صحیح می‌باشد. اما نکته دوم که گفته‌اند مفسران شیعه و سنی بیش از چند صفحه بزرگ را پیرامون آیه سیاه کرده‌اند و پس از نقل اقوال، معنای روشنی بدست نداده‌اند، چنین نیست، زیرا معنایی که در المیزان و مجمع و کنزالعرفان آمده معنایی بسیار روشن است و همه آنان گفته‌اند مراد آن است که اگر خیانت دروغی از آنان در این شهادت ظاهر شد ... و به تعبیر دیگر: اطلاعی حاصل شد که آن دو مرتکب خیانت در شهادت شده‌اند ... و حاصل آن همان معنایی است که ایشان گفته‌اند و تنها اختلاف در طریق است نه در نتیجه. از این رو پسندیده آن است که انسان مطالب دیگران را تا آنجا که قابل توجه است به وجه صحیحی توجه نماید نه اینکه کار درست آنان را بی دلیل تخطئه کند و فهم درست آنان را برچسب نادرستی بزند.

در صفحه ۴ به دنبال اشکال گذشته، در زمینه تقص و ضعف ادبیات، مثالی دیگر بدین شرح می‌آورند: [و از همین قبیل است آیه ۱۴ از سوره رعد که می‌گوید: الْأَكْبَاسُ كَفَيْهِ إِلَى الْمَاءِ لِيَبْلُغَ فَاهُ وَمَا هُوَ بِبَالِغِهِ كَيْفَ فَرَسِي مَعْنَى كَرِهَ وَ هَمَّكَانَ فِي تَرْجُمَةِ أَنْ جَنِينَ نَوَّشْتَهُ: "مانند آن کس که

دست خود را به سوی آن بگشاید (بر لب چاهی) تا دستش به آب برسد و دستش به آب نرسد" ولی ترجمه درست این است: "مانند آن کسی که کف دست را چون طبق باز کرده زیر آب فرو می برد تا آب را برگردد و به دهان برساند ولی آب از کف او می ریزد و به دهانش نمی رسد." سایرین در ارجاع ضمائر نیز دچار توهم شده اند و ضمیر "هو" را به کف برگردانده اند در حالی که کف مؤنث است.

در این مورد نیز مترجم محترم گرفتار همان عیبی گردیده که بر دیگران گرفته اند و ضعف و نقص ادبی خویش را بروز داده اند. پیش از آن که نقاط ضعف سخن ایشان را نشان دهیم لازم به ذکر است که: ایشان نخستین کسی نیستند که بدین معنی واقف شده اند. در تفسیر نمونه ۱۰/۱۵۵ که این مجلد آن در ۱۳۶۰/۲/۱۶ یعنی درست ۹ سال پیش از ترجمه ایشان تألیف شده در تفسیر آیه آمده است: "... این احتمال نیز در تفسیر جمله فوق وجود دارد که بت پرستان را به کسی تشبیه می کند که کف دستان خود را کاملاً صاف و افقی گرفته وارد آب می کند و انتظار دارد که آب در دست او بند شود، در حالی که به محض اینکه دست را از آب بیرون آورد قطرات آب از لابلای انگشتان و کف دست او بیرون می ریزد و چیزی باقی نمی ماند." و پس از آنکه تفسیر سومی نیز برای آیه بیان می کند، گوید: "ولی تفسیر اولی از همه روشن تر به نظر می رسد... اینک به ضعف بیان مترجم محترم توجه فرمایید:

۱- اینکه گفته اند سایرین ضمیر "هو" را به "کف" برگردانده اند، کلتی نیست، زیرا اگر منظور ایشان مفسران است که در مجمع البیان ۵/۲۸۴ و المیزان ۱۱/۳۱۸ به "ماء" برگردانده اند و همین دو نمونه برای خروج سخن ایشان از کلیت کافی است. و اگر منظور ایشان مترجمان است، برای نمونه ترجمه اجمالی آیه از تفسیر نمونه ۱۰/۱۴۸ که حکم ترجمه را دارد آورده می شود تا عدم کلیت سخن ایشان معلوم گردد: "... آنها همچون کسی هستند که کفهای خود را به سوی آب می گشاید تا آب به دهانش برسد و هرگز نخواهد رسید...." برخی دیگر از مترجمان جدید نیز همین گونه ترجمه کرده اند. این مربوط به آخر آیه است که ایراد ایشان بطور کلی وارد نیست. اما قسمت اول آیه مربوط به "بسط کفین" را توجه فرمایید:

۲- اینکه ایشان بسط ید را به معنای باز کردن دست زیر آب و برگرفتن کفی از آب معنا کرده اند، درست نیست. زیرا بسط (گشودن) همان گونه که در فارسی دارای معانی گوناگونی است در عربی نیز با توجه به نوع استعمال آن معانی گوناگونی دارد. از جمله معانی فارسی است: ۱- گشودن دست به معنای باز کردن مشت؛ ۲- گشودن به معنای آزاد کردن دست مجرم از بند؛ ۳- گشودن به معنای دست دراز کردن جهت حمله؛ ۴- گشودن به معنای دراز کردن دست جهت درخواست چیزی و گرفتن آن، ... در لغت عرب نیز بسط دارای معانی متعددی است، از جمله گشودن به معنای باز کردن مشت (و کنایه از دست و دل باز بودن) و این زمانی است که بدون حرف جر استعمال شود. در قرآن کریم آمده: *ولا تبسطها کل البسط* (اسراء/ ۲۹) که کنایه از اتفاق بیش از حد می باشد. و در مورد دیگر به ویژه اگر با الی همراه شود به معنای دست را کشیدن و دراز کردن آمده است. در المنجد گوید: *بسط الید: مدها. و در اقرب الموارد گوید: بسط الید الیه: مدها. و گاه به معنای گشودن دست برای حمله به دیگری،*

در قرآن کریم آمده است: *و لئن بسطت الی یدک لتقتلنی ما أنا بیاسط یدی الیک لاقتلک* (مائده ۲۸): "اگر به سوی من دست بگشایی تا مرا بکشی... و نیز آیه ۱۱ از سوره مائده. دیگر از موارد استعمال بسط با الی موردی است که به معنای دست طلب دراز کردن است برای درخواست چیزی. راغب اصفهانی گوید: "و بسط کف گاهی برای طلب استعمال می شود مانند: *بأسط کفیه الی الماء لیبلغ فاه*"^{۱۳} از این بیان روشن می شود که بسط کف به معنای دست طلب دراز کردن است. شاید بهترین بیان در این باره بیان مرحوم شبر است که گوید: "...الآ کبأسط الآ استجابة کاستجابة بأسط کفیه الی الماء یدعوه لیبلغ فاه بانتقاله من مکانه الیه و ما هو ببالغه ولن یبلغ فاه لآنه جماد لایشعر..."^{۱۴}

از این بیانات روشن می شود که بسط در آیه که با الی همراه است و نیز به کف دست نسبت داده شده، به معنای گشودن انگشتان دست و باز نمودن کف همراه با کشیدن و دراز کردن دست است به سوی آب، مانند کسی که دست گشوده و دراز کرده تا چیزی را بگیرد. و با توجه به همین نکته است که مفسران و مترجمان آگاه چنین شخصی را به کسی مانند کرده اند که بر سر چاهی نشسته و دست به سوی آب دراز می کند و آب را به سوی خویش فرا می خواند. تأیید این معنا آن که: نمی گوید: *لیلیغه فاه* (تا آب را به دهانش برساند) بلکه می گوید: *لیبلغ فاه* (تا آب به دهانش برسد). و از همین جا روشن می شود که او دور از آب نشسته و دسترسی به آب ندارد بلکه آب را به سوی خود فرا می خواند، همچون کسی که در پی روزی نمی رود و منتظر می نشیند و دهان می گشاید تا روزی خودش بیاید و در دهان او قرار گیرد. با توجه به نکات بالا معلوم می شود که جناب مترجم باید ادبیات خود را تقویت کنند و بیهوده به اهل تحقیق ایراد نگیرند و کسی را متهم به ناهمی و قلت تدبر نکنند.

در صفحه ۴، باز هم مفسران را مورد انتقاد قرار می دهند و می گویند: [مفسرین گاهی در تشخیص مصادر دچار اشتباه و خطا می شوند، مثلاً در کلمه رأی: فعل ماضی، یری: فعل مضارع و سایر تصریفات آن توجه نکرده اند که گاهی از باب رؤیت با چشم است و گاهی از باب رؤیت در رؤیا است و گاهی از باب رؤیت در فکر و نظر. ولذا اغلب در فهم و ارائه مراد آنها به اختلاف و پراکنده گویی دچار شده اند.] آنگاه از هر کدام چند مثالی آورده اند، و ما تنها یک مورد آن را که به نظر نادرست می رسد می آوریم. ایشان می گویند:

[موارد فراوانی است که رؤیت از باب رؤیا است و از دید مفسرین نهان مانده است، مانند آیه ۷۵ سوره انعام که می گوید: *و کذلک نری ابراهیم ملکوت السموات والارض*، که این رؤیت در عالم رؤیا صورت گرفته است نه در عالم بیداری، و با آنکه مفسرین در توجیه این آیه افسانه سرائی کرده اند آخر هم نتوانسته اند صورت درستی از فطرت ابراهیم را در توحید و برائت از شرک ارائه دهند].

در این قسمت دو اشکال وجود دارد که باید برایشان گرفت. باز هم طبق معمول یک اشکال ادبی و دیگر اشکالی بس بزرگ در باب معارف الهی. اما اشکال ادبی آن که: می گویند مفسران در تشخیص مصادر دچار اشتباه شده اند و ماده رأی، یری را نمونه آورده اند. ولی باید گفت: اگر مفسران به

معانی گوناگون ماده رأی توجه نکرده‌اند (البته طبق گفتار ایشان)، این بدان معنا نیست که مصدر فعل را اشتباه گرفته‌اند، زیرا اگر منظور ایشان صیغه مصدر است که صیغه آن در هر سه معنا یکی است: رأی یرى، رأياً و رؤیة و رآة و رثیاناً: نظر بالعین او بالعقل^{۱۰}. و اگر منظور ایشان ماده کلمه باشد که باز هم در هر سه معنا ماده آن رأی می‌باشد. بنابراین مصادر این معانی یکی است و متعدد نیست بلکه موارد استعمال مشتقات این یک مصدر از نظر معنا متفاوت می‌باشد یعنی رؤیت مشترک معنوی است اگر مفاهیم دیدنی حسی و رؤیت در خواب و رؤیت در فکر در حیات و مراتب یک مفهوم کلی باشند؛ و یا مشترک لفظی است اگر هر کدام از اینها مفهومی خاص باشد. اشتباه در تشخیص مصادر زمانی است که در صیغه مصدر یا در ماده آن اشتباه کنند. مورد اول مثل: نَهَج نَهَجاً که به معنای نفس نفس زدن است، و نَهَج نَهَجاً (به سکون هاء) که به معنای واضح کردن چیزی است. و مثل: سَكَر سَكَراً که به معنای پر کردن است، و سَكَر سَكُوراً و سَكَرَاتاً که به معنای ایستادن و فروکش کردن است، و نظیر اینها در کتب لغت فراوان است. و مورد دوم مثل: آنکه معاناة را بجای آنکه از عَنَى بدانند از عین بگیرند. ملائکه را از لُك بگیرند یا اُلُك؟ اسم را از وسم بگیرند یا سمو؟ انسان را از انس بگیرند یا نسی؟ یا اجارة را که مصدر ثلاثی مجرد اجر است بر وزن فعالة، با اجارة که مصدر باب افعال است بر وزن امالة از ماده جور اشتباه بگیرند. و هکذا... که شخص منتبّع در کتب لغت به موارد بسیاری برمی‌خورد. در اینجا باز هم مترجم محترم ضعف ادبی خود را بروز داده‌اند، و خدا شاهد است که بنده تا به حال نمی‌دانستم ایشان تا این اندازه بی دقت است! اما اشکال دوم که اشکال معرفتی است: چنانکه دیدیم ایشان می‌گویند ارائه ملکوت به ابراهیم (ع) و رؤیت ایشان از ملکوت در عالم بیداری نبوده و در عالم رؤیا صورت گرفته است. نخست باید گفت: کاش ایشان مدرکی برای این مطلب ارائه می‌دادند تا دانسته شود ریشه این برداشت کجاست و نظریه شخصی و تفسیر به رأی ایشان نیست. ایشان چنانکه در آخر همین مقدمه متذکر شده‌اند آراء داده شده در این ترجمه و تفسیر را نتیجه چهل سال مطالعه در تاریخ و حدیث دانسته‌اند، ولی تا آنجا که ما مراجعه کردیم قولی و حدیثی در این باره نیافتیم.

آنچه از اخبار منقول در ذیل این آیه شریفه در تفاسیر روانی برمی‌آید آن است که این رؤیت در بیداری و به صورت مکاشفه بوده است آنگونه که حجاب مادّیت از دیده ابراهیم (ع) برگرفته شده و آن حضرت اموری را مشاهده کرده است، چنانکه رسول خدا (ص) در معراج اموری را مشاهده فرمود، و این مشاهده در خواب نیست. این گونه دیدن‌ها و شنیدن‌ها که در اثر تهذیب نفس و سیر و سلوک الی الله تعالی برای انبیا و اولیای الهی دست می‌دهد اصطلاحاً "کشف و شهود" نامیده می‌شود. این مسأله از معارف حقّه الهیّه است و انکار آن ناشی از عدم درک صحیح مقام و منزلت انسان و محبوس بودن در زندان حواس ظاهر است. سخن بیشتر در این زمینه در حدّ نگارنده این مقاله نیست و گوینده باید خود "ذوق" هم کرده باشد. به هر حال مدرکی دالّ بر وقوع این ارائه در عالم رؤیا در دست نیست جز رأی مترجم محترم.^{۱۱}

در صفحه ۵ باز هم در مورد عدم توجه مفسران به قواعد عربی از جمله عدم توجه مفسران و مترجمان غالباً به موارد حذف و ایصال توضیحاتی داده سپس گویند: [مثلاً کما حرف تشبیه است و میان دو جمله همسان قرار می‌گیرد ولی فراوان دیده می‌شود که در قرآن میان دو جمله همسان قرار ندارد، گاهی یک جمله همسان به کلی حذف می‌شود مانند آیه ۵ از سوره انفال که می‌گوید: کما اخرجک ربک من بیتک بالحق و ان فریقاً من المؤمنین لکارهون، که مربوط به جنگ احد است و قسمت همسان و متقابل آن به کلی حذف شده است که مربوط به جنگ بدر است، و ترجمه آیه چنین خواهد بود: "آن سان که خداوندت در جنگ بدر با حق و حقیقت از خانه برون برد تا مشرکان را سرکوب سازی با همان حق و حقیقت در جنگ احد از خانه برون برد تا در خارج از شهر با مشرکان به جهاد پیردازی ...].

نیز در صفحه ۸ در مورد بی اطلاعی مترجمان و مفسران از تاریخ، همین آیه را مثال آورده و توضیح داده‌اند که سوره انفال بعد از جنگ احد نازل شده و مفسران تصور کرده‌اند که بعد از جنگ بدر نازل شده، و نیز ایشان انفال را بازمانده اموال مشرکین در احد می‌دانند و مفسران را به اختلاف و پراکنده گویی متهم می‌دارند.

در اینجا نیز مترجم محترم هم ضعف ادبی خود را بروز داده و هم در نقل تاریخ اعمال سلیقه نموده‌اند. ما در اینجا نخست از مطلب دوم یعنی مسأله تاریخی آن شروع می‌کنیم و به اجمال گوئیم: نه تنها مفسران نزول سوره انفال را بعد از جنگ بدر دانسته‌اند که محدثان و مورخان هم تا آنجا که اینجانب مراجعه کرده است چنین نوشته‌اند. ما در اینجا تنها به نام کتاب و صفحه آن اکتفا می‌کنیم: ۱- محمد بن اسحاق در سیرت رسول الله (ص) ترجمه و انشای رفیع الدین اسحاق بن محمد همدانی، قسمت دوم، صفحه ۲/۵۸۱- ابن هشام در السیره النبویه ج ۲، ص ۳/۳۲۲- واقدی در المغازی، ج ۱، ص ۴/۱۳۱- واحدی در اسباب النزول، ص ۵/۱۵۵- علی بن ابراهیم قمی در تفسیر روایی خود، ج ۱، ص ۲۵۴. به نظر می‌رسد همین چند نمونه کافی باشد، کاش ایشان هم دلیلی جز آراء شخصی خویش ارائه می‌دادند. اما در مورد جمله متقابل کما اخرجک ایشان مرتکب دو گونه خطا شده‌اند: الف- دلیل قطعی بر حذف جمله مقابل وجود ندارد، یا اگر دارد جمله محذوف آنچه ایشان گفته‌اند نیست. مرحوم علامه طباطبائی فرموده: "ظاهر سیاق این است که کما اخرجک متعلق به چیزی باشد که قل الانفال لله والرسول بر آن دلالت دارد، و تقدیر آیه چنین است: خداوند به حق حکم کرد که انفال از آن خدا و رسول اوست با آنکه آنان این را کراهت داشتند چنانکه تو را از خانه‌ات به حق (برای جهاد) بیرون آورد با اینکه گروهی از مسلمانان آن را کراهت داشتند. سپس دو قول دیگر را هم در متعلق کما نقل کرده و آنها را بعید از سیاق دانسته‌اند که در یکی از آنها متعلق کما، بجادلونک فی الحق است که در آیه بعد قرار دارد. چنانکه مشاهده می‌شود از این بیان به دست می‌آید که اولاً بنا بر قولی متعلق مذکور است، ثانیاً بنا به نظر مرحوم علامه متعلق کما مفهومی است که از جمله قل الانفال ... به دست می‌آید، لذا باز هم از باب حذف و ایصال و صنعت احتیاج نیست. پس مفسران توجه به متعلق داشته‌اند ولی آن را مذکور صریح یا در حکم صریح دانسته‌اند. ب- خطای دوم ایشان در اینجا آن است که مشبه را با مشبه به اشتباه گرفته‌اند، زیرا گویند که

این آیه مربوط به جنگ احد است و جملهٔ متقابل مربوط به جنگ بدر است. در صورتی که باید به عکس باشد از آن رو که کراهت در جنگ احد به کراهت در جنگ بدر تشبیه شده است و جملهٔ *کما اخرجک* ... مشبّه به است نه مشبّه، لذا مربوط به جنگ بدر است نه احد. محمد بن ابی بکر رازی که تفسیر گونه‌ای در بارهٔ برخی آیات دارد گوید: فان قيل، قوله تعالى: *کما اخرجک ربک* ... تشبیه فاین المشبه والمشبّه به؟ قلنا: معناه امض علی ما رأیته صواباً من تنفیل الغزاة فی قسمة الغنائم و ان کرهوا، کما مضیت فی خروجک من ینتک للحرب بالحق و هم کارهون^{۱۶۱}! جالب این که خودشان در ترجمهٔ آیه نیز جنگ بدر را مشبّه به گرفته‌اند! شگفتا که ایشان با این همه مهارت در ادبیات و در صناعت بیان، مشبّه و مشبّه به را از هم تمیز نداده‌اند!

در صفحه ۵ مورد دیگری را که برای حذف و ایصال شاهد آورده‌اند آیه ۲۶ از سورهٔ اعراف است و به اصطلاح موارد محذوف را برای تکمیل ترجمهٔ آیه و فهم خواننده ظاهر کرده‌اند، غافل از اینکه این کار نوعی اقدام و قیام بر ضد بلاغت است، زیرا حذف و ایصال در کلام بلیغ معمولاً در جایی صورت می‌گیرد که موارد حذف برای مخاطب اعم از شنونده و خواننده از قرائن روشن باشد، لذا آوردن آن در کلام و نوشتار به دور از بلاغت بوده و نوعی توجیه‌گند فهمی به سوی مخاطب تلقی می‌شود. [مگر کسی که این آیه شریفه را بخواند: "ای آدمیزادگان مبادا شیطان شما را بفریبد چنانکه پدر و مادرتان را از بهشت بیرون راند ... جز این می‌فهمد که: "مبادا شیطان شما را فریب دهد [و سبب شود که شما کاری کنید که از بهشت بیرون شوید [چنانکه پدر و مادرتان را از بهشت بیرون راند ...؟!"]

آیا ذوق و سلیقهٔ کسی که اندک بهره‌ای از بلاغت دارد اقتضا می‌کند که این مفهوم روشن را باز هم بر زبان یا قلم آورد؟ پس باید دانست کسانی که این گونه موارد حذف را اظهار نکرده‌اند نه از سر ندانستن جملهٔ محذوفه است بلکه از باب عدم نیاز به ذکر آن بوده است، و آوردن آنها شاهکاری به حساب نمی‌آید. در صفحه ۵ نیز از نمونه‌های بارز حذف و ایصال، حذف معطوف علیه را متذکر شده‌اند و به جملاتی همچون: *ألم یروا وأولم یروا، أرایت وأفرأیت ... وأم استشهاد کرده‌اند. در این مورد باید گفت: گرچه این مطلب فی حدّ نفسه درست است که در قرآن کریم در موارد چندی معطوف علیه حذف شده است، ولی مثالهای مذکور، همه از این باب نیست بلکه در موارد متعددی از آنها معطوف علیه در آیه قبل وجود دارد و برخی از مفسران از جمله مرحوم علامه طباطبائی بدان اشاره کرده‌اند و نیازی به گشتن و پیدا کردن آنها (بنا بر تعبیر مترجم) نیست.*

در مورد ام هم باید گفت: ام اگر متصله باشد معادل می‌خواهد، ولی بیشتر ام‌هایی که در قرآن کریم آمده و معادل ندارد ام منقطعه است که معادل نمی‌خواسته است.

در صفحه ۶ گویند: [از جمله مواردی که حرف عطف را دیده‌اند و معطوف علیه آن را جستجو نکرده‌اند آیه ۶۰ سورهٔ مائده است که می‌گوید: *قل هل اتبکم بشر من ذلک مثوبه عندالله من لعنه الله و*

غضب علیه و جعل منهم القردة والخنازیر و عبدالطاغوت. در این آیه عبدالطاغوت به منزله تعلیل است برای غضب و لعنت و مسخ شدن به صورت بوزینه و خوک و با آنکه حرف عطف دارد معطوف علیه آن دیده نمی‌شود و باید با توجه به شواهد قرآنی و ردیابی آن اعمالی که موجب لعنت و خشم و مسخ آنان شده است معطوف علیه آن را بیابیم و بر ترجمه و تفسیر قرآن بیفزاییم. ترجمه درست آیه چنین خواهد بود: "آیا میل دارید که رسواترین اعمال را افشا کنیم که در پیشگاه خدا بدترین سزاها را دربرداشته است؟ به آن کسانی بنگرید که خدایشان لعنت کرد و بر آنان خشم گرفت تا آن حد که برخی را به صورت بوزینه و خوک درآورد از آن رو که انبیا را کشتند و کتابهای آسمانی را تکذیب کردند و تعطیل روز شنبه را شکستند و شیطان بت را پرستش کردند." تنها با توجه به این حذف و ایصال است که مصداق شر من ذلک مثنویه روشن می‌شود.]

در بیان فوق نکاتی چند از ضعف و غلط است که ذیلاً متذکر می‌گردد:

۱- ظاهراً سبب اصلی اشتباه ایشان که دنبال معطوف علیه گشته‌اند آن است که جمله *عبدالطاغوت* را تعلیل برای جملات قبل گرفته‌اند، ولی دلیلی برای اینکه تعلیل است ذکر نکرده‌اند و هیچ حرفی یا کلمه‌ای دیگر که دال بر تعلیل باشد در آیه وجود ندارد. تنها *واو* است که ممکن است به نظر ایشان برای تعلیل باشد که آن را هم ابن هشام نقل کرده، سپس ردّ نموده است.^{۱۷} و خود ایشان هم آن را عاطفه دانسته‌اند و معطوف علیه آن را محذوف، نه *واو* تعلیل.

۲- جمله *عبدالطاغوت* بی آنکه تعلیل باشد با همان *واو* عاطفه که در اول آن است به خوبی و بدون هیچ تکلفی عطف به جملات قبل خود است، و در واقع معطوف علیه آن در کلام ظاهر است و نیازی به پی جویی نیست. و در واقع عبارت چنین است: "... من لعنه الله و من غضب علیه و جعل منهم القردة و الخنازیر و من عبد الطاغوت^{۱۸/۱} چنانکه مشاهده می‌شود عبارت بسیار سلیس و روشن و بدون پیچیدگی است و از نظر ادبی هم هیچ اشکالی دربر ندارد.

۳- اشتباه بزرگ دیگر آن که: در ترجمه ایشان از آیه شریفه، کلمه ذلک نادیده گرفته شده و از حصر اضافی که در آیه شریفه وجود دارد و مقایسه‌ای که میان مسلمانان و کفار از اهل کتاب صورت گرفته است چشم پوشی شده و از اینرو یک معنای عام و کلی از آیه استنباط گردیده که درست نیست. زیرا آیه در صدد بیان رسواترین اعمال به طور مطلق نیست بلکه در مقام مقایسه میان مسلمانان و اهل کتاب و اعمال آنهاست، به طوری که در مجمع البیان و در المیزان به نقل از آن آمده که: در این آیه خداوند به رسولش (ص) دستور می‌دهد که با اهل کتاب در مقام محابّه از در انصاف درآمده گوید: ما بدتریم یا شما؟ ...

در صفحه ۶ در ادامه مطلب فوق گویند: [و ساده‌ترین موردی که حرف عطف خودنمایی می‌کند و کسی به جستجوی معطوف علیه آن برنیامده است آیه ۷۵ از سوره انعام است که می‌گوید: و کذلک نری ابراهیم ملکوت السموات و الارض و لیکون من الموقنین. در اینجا لیکون تعلیل است ولی

معطوف علیه آن محذوف است و باید به قرینه سابق و لاحق و سایر آیات مشابه، معطوف علیه آن را بیابیم و بر ترجمه و تفسیر قرآن بیفزاییم.]

در پاسخ باید گفت: در این که او ولیکون یا عاطفه است یا استینافیه اختلاف است. برخی از ادبا و مفسران آن را استینافیه گرفته‌اند، از این رو نیازی به معطوف علیه محذوف ندارد. فزاء که از ادبای مشهور عرب است در این مورد بیانی دارد که ما خلاصه ترجمه آن را می‌آوریم: "لام کمی اگر واو بر سر آن باشد شرط (یعنی علت) فعل قبل از خودش نیست، چنانکه اگر علت فعل قبل از خود باشد گویی: جشک لتحسن الی (نزد تو آمدم تا به من نیکی کنی) و نمی‌گویی: جشک و لتحسن الی. پس اگر چنین گویی (یعنی واو بر سر آن در آری) باید چنین در نظرگیری: و لتحسن الی جشک (یعنی لام تعلیل متعلق به فعل بعدی است که در تقدیر گرفته می‌شود و فعل قبلی بر آن دلالت می‌کند). این مطلب در قرآن فراوان است، از جمله این آیه: ولیکون من المؤمنین، که در تقدیر چنین است: ولیکون من المؤمنین آریناه." (و در این صورت واو عاطفه نیست تا معطوف علیه بخواهد، بلکه استینافیه است). و در مجمع البیان نیز نظیر همین مطلب آمده است.^{۲۱}

اما بنا بر قول دیگر که او را عاطفه گرفته‌اند دو نظر هست، برخی از قبیل صاحب مجمع در بحث اعراب همین آیه، معطوف علیه را نشان داده است: (لیستدل به ولیکون...) و همین نمونه کافی است تا نشان دهد که دیگران هم در جستجوی معطوف علیه بوده‌اند. اما مرحوم علامه طباطبایی با اینکه او را در این مورد و موارد مشابه عاطفه گرفته‌اند فرموده‌اند (بدین مضمون): "جملات معطوف علیه محذوف در این آیات بدان دلیل ذکر نشده که از سطح ادراک عمومی بیرون بوده و خداوند آنها را از اذهان مستور داشته است، لذا ضرورتی برای ذکر آن وجود نداشته است". و از همین رو مرحوم علامه در این مواقع فرموده‌اند: "لیکون کذا و کذا ولیکون..." با این بیان هیچ ضرورتی برای جستجو کردن و یافتن معطوف علیه این گونه موارد وجود ندارد بلکه می‌توان مورد حذف را با سه نقطه نشان داد که هم توجه به معطوف علیه بشود و هم به سلیقه شخصی در ایراد جملات محذوف عمل نگردد، مثلاً در این مورد چنین آورده شود: "و اینچنین ملکوت آسمانها و زمین را به ابراهیم می‌نمودیم [تا...] و تا از اهل یقین باشد." نکته دیگر آن که: نری فعل مضارع و دال بر استمرار است و در اینجا حکایت حال ماضی و استمرار در آن است و معنای آن می‌نمودیم است نه نمایان کردیم که در ترجمه ایشان (ص ۱۳۷) آمده است و این هم خود یکی از اغلاط ترجمه ایشان است.

در صفحه ۶ نمونه دیگری از بی توجهی مفسران و مترجمان را عدم توجه به صله‌های طولانی قرآن دانسته‌اند، از جمله جواب قسم در سوره مبارکه شمس که آیا قد افلح من زکیها است یا کذبث ثمود بطغویها؟ ایشان جواب قسم را جمله دوم یعنی کذبث ثمود بطغویها گرفته‌اند و قد افلح را صله و نفس ما سؤیها. غافل از آن که: الف - جواب قسم اگر مثبت و جمله اسمیه باشد ان و اگر مثبت و جمله فعلیه باشد لقد یا قد بدون لام می‌خواهد، و با این تفصیل قد افلح جواب قسم است. البته چنانکه در کتب

ادبیه مذکور است جایز است که جواب قسم بدون این حروف هم استعمال شود ولی به ندرت اتفاق می‌افتد، و در اینجا با وجود قد، اولی آن است که همین قد افلح جواب قسم باشد، وانگهی استدلال ایشان به اینکه آیه در صدد بیان مطلب مهمتی است و آن بیان گناه دسته جمعی قوم ثمود است، استدلال تمامی نیست، زیرا اگر تکذیب ثمود و گناه دسته جمعی آنان مطلب مهمی باشد که خداوند در باره آن قسم خورده است تزکیه نفس و آثار مثبت و منفی تزکیه و عدم تزکیه هم چیز اندکی نیست که نادیده گرفته شود و قسم مربوط به آن نباشد. بلکه جمله کذبث ثمود... نمونه‌ای از همین عدم تزکیه است.

ب- تا آنجا که اینجانب مراجعه کرده است همه مفسران و نیز کسانی که در اعراب قرآن کریم تألیف کرده‌اند از قبیل ابن خالویه^{۲۲} (متوفای ۳۷۰)، ابوالبرکات ابن الانباری^{۲۳} (متوفای ۵۷۷) و ابوالبقاء عکبری^{۲۴} (متوفای ۶۱۶) جواب قسم را قد افلح گرفته‌اند و شگفتا که هیچ کدام متفطن به آنچه مترجم محترم شده‌اند نگردیده‌اند!

در صفحه ۷ نمونه دیگر در زمینه فوق، آیات ۸۳ تا ۸۷ سوره واقعه و آیات ۴۲ تا ۵۹ سوره حج را ذکر کرده‌اند. در مورد سوره واقعه باید گفت که این توجه برای مفسران بوده است و کشف جدیدی نیست. و در باره سوره حج باید گفت مسأله قابل بحث است و فعلاً نیازی به پی‌گیری نیست. اما آنچه لازم به ذکر است آن‌که: یکی از مواردی که صله طولانی دارد و جناب مترجم به آن توجه نکرده‌اند آیات ۱۵۵ تا ۱۶۰ سوره نساء است (فبما نقضهم ميثاقهم ... فبظلم من الذين هادوا حرمنا)، و تا آنجا که اینجانب دیده است (و مدعی استقصا نیست) برخی از مترجمان دیگر هم بدین مسأله بی‌توجه بوده‌اند.

در صفحه ۷ در مورد بی‌اطلاعی از تاریخ که مترجمان و مفسران را به گمراهی کشانده است حواله به متن مجموع ترجمه خود داده‌اند، و از جمله سه نمونه ارائه کرده‌اند که در مورد نمونه سوم (کما اخرجکم) در صفحه ۱۰۰ بحث کردیم، و در نمونه دوم فردوا ایدیم فی افواههم (ابراهیم، ۹) اقوال مفسران مختلف است و قول ایشان هم یکی از آنهاست، و در ضعف آن همین بس که اولاً از متن آیه برمی‌آید که مراد آیه عموم کفار است نه خصوص جاهلان و اراذل که می‌توانند سوت بزنند و شیشکی بینند و غیبه بکشند (بنابر تعابیر مترجم)، ثانیاً تعبیر فردوا ایدیم فی افواههم با دست را به دهان بردن نمی‌سازد بلکه باید فجعوا ایدیم فی افواههم یا علی افواههم می‌گفت چنانکه در مورد دست را در گوش گذاشتن فرموده: جعلوا اصابهم فی اذانهم و استغشوا ثيابهم علی رؤوسهم (نوح، ۷).

و اما نمونه اول، آیه ۲۲ و ۲۳ از سوره مبارکه انبیا را مطرح ساخته‌اند، گویند: [در این جا توجه نکرده‌اند که آیه ۲۳ شرح آیه ۲۲ است و می‌خواهد توضیح بدهد که مشرکین خدا را چگونه توصیف کرده‌اند، مشرکین معتقد بودند که "خدای جهان در رأس کابینه قرار دارد و جمعی از ارواح عالیه را به عنوان ارباب انواع، فرهوران، امشاسپندان به خدایی انتخاب کرده است تا کار بندگانش را سامان بدهند لذا خدای خدایان در برابر اعضاء کابینه مسئولیت ندارد اما سایر خدایان که مأمورند و اعضاء کابینه

اویند در برابر او مسئولیت دارند. "قرآن مجید می‌خواهد این عقیده مشرکین را تخطئه کند ولی مفسرین همین عقیده شرک را به خدا نسبت داده‌اند و سپس به توجیه آن پرداخته‌اند.]

این سخن آنقدر بی پایه است که به نظر می‌رسد اصلاً در این مورد بحثی نباید کرد و هیچ توضیحی نباید داد. ولی فی الجمله گوئیم: جناب آقای مترجم محترم حفظت شیئاً و غابت عنک اشیاء! عقیده مشرکان در باره خدا و ارباب انواع یک مطلب است و تطبیق آن با آیه شریفه مطلبی دیگر. و اینکه مفسران این را که شما گفته‌اید نگفته‌اند نه از جهت بی اطلاعی آنان از تاریخ و عقاید شرک آمیز بوده بلکه از جهت عدم تطبیق آن عقیده بر این آیه بوده است. ما از شما می‌پرسیم: به عقیده توحیدی شما آیا خداوند در برابر کسی مسئول است و کسی می‌تواند از او بازخواست کند یا نه؟ اگر نمی‌تواند، بنابراین خودتان نیز این عقیده شرک آمیز را پذیرفته‌اید، و اگر می‌تواند، پس امکان اینکه خداوند متعال مغلوب و مقهور کسی شود و احياناً محجوج واقع شود هست، و در این صورت از عقیده شرک درآمده به کفر گراییده‌اید و به خرافات و بافته‌های یهود گوش سپرده‌اید و منکر بسی از آیات قرآن کریم شده‌اید، تعالی الله عن ذلك علواً کبیراً.^{۱۰۵} در اینجا نظر خوانندگان را به نکات زیر جلب می‌کنیم:

الف - قرآن کریم در یکی دو آیه بعد می‌فرماید: *وقالوا اتخذ الله ولداً سبحانه بل عباد مكرمون*. در اینجا قول مشرکان را با *قالوا* بیان کرده است، و در آیه مورد بحث هم اگر قول مشرکین بود می‌بایست چنین بیان می‌کرد تا شبهه‌ای برای افرادی مانند مترجم ما پیدا نشود.

ب - در ادامه آیه فوق می‌فرماید: *لا يسبقونه بالقول وهم با مرمه يعملون*، که نشانگر آن است که آنها محکوم خداوند متعال اند و هیچ عرض اندامی در برابر او ندارند و درست مفهوم آیه مورد بحث را می‌رساند.

ج - باز هم در آیات بعد می‌فرماید: *ومن يقل منهم ائني اله من دونه فذلك نجزيه جهنم ...* که باز هم محکومیت خدایان ساختگی را در برابر حضرت حق می‌رساند.

د - در آیه مورد بحث می‌فرماید: *فسبحان الله رب العرش عما يصفون*، در اینجا خداوند را رب عرش معرفی می‌کند تا قدرت و سلطه بی‌چون و چرای حضرتش را در برابر همه چیز روشن سازد.

از ضروریات دین توحیدی اسلام است که هیچ چیز و هیچ کس در برابر خدای متعال استقلال ندارد و همه محکوم قدرت قاهره اویند و همه در برابر او مسئول اند، انبیا و اولیا، ملائکه و انسانها و پریان، جمادات و بتها، همه و همه را در قیامت به محاکمه و حساب می‌کشد، و پس از تبرئه انبیا و اولیا و فرشتگان، خدایان دروغین را در دوزخ سرنگون می‌سازد، و این مطلب در سراسر قرآن کریم به چشم می‌خورد، از باب نمونه به سوره مائده ۱۱۶، فرقان ۱۷، انبیا ۹۸، اعراف ۶ مراجعه شود.

اینک با توجه به مطالب گذشته صحت آنچه در آخر مقدمه ایشان آمده برای خوانندگان گرامی روشن می‌شود. ایشان می‌گویند: [به هر حال ترجمه‌ای را که اینک از نظر خوانندگان می‌گذرانم بعد از چهل سال مطالعه مداوم و مراجعه به تاریخ صحیح و الهام گرفتن از احادیث اهل بیت به این صورتی که

ملاحظه می‌شود پرداخته‌ام ...]

در پاسخ باید گفت: کاش ایشان لااقل برای مواردی که خواننده در حین مطالعه ترجمه ایشان دچار تردید در صحت آن می‌شود مدرکی در پاورقی یا جای دیگر ارائه می‌دادند که اولاً این سخن سند دارد و سندش هم صحیح است، زیرا موارد بسیاری در این ترجمه وجود دارد چنانکه برخی موارد آن گذشت که در هیچ حدیثی ضعیف یا قوی و قولی درست یا نادرست از دیگران وجود ندارد و جز مطالب من درآوردی و نظرات شخصی و تفسیر به رأی ایشان چیز دیگری نیست، و ما برخی را در فصول آینده مذکور خواهیم داشت.

در اینجا به خاطر آمد نکته‌ای لطیف آورده شود: در شرح حال محمد بن اسماعیل بخاری صاحب کتاب "صحیح" که از کتب معتبر اهل سنت است آمده که وی گفته است "من کتاب صحیح را در طول شانزده سال از میان ششصد هزار حدیث تخریج کردم و برای نقل هر حدیثی در این کتاب غسل کرده دو رکعت نماز گزاردم و سپس به درج آن حدیث پرداختم".^{۲۶} اینجانب هنگام دیدن این مطلب گفت: بر فرض صحت، خدای بزرگ رحم کرده است که او برای نقل یک حدیث این همه تقید به خرج داده و با این حال کتاب صحیح او پر است از احادیث دروغ و جعلی و از راویانی که به جعل و وضع مشهورند ولی یک حدیث از امام صادق (ع) در آن دیده نمی‌شود و برخی از بزرگان از خود اهل سنت بر تدلیس او گواهی داده‌اند. و اگر چنین تقیدی نداشت این کتاب چه از آب درمی‌آمد؟!

عین همین سخن را نیز در باره ترجمه آقای بهبودی باید گفت که خدای بزرگ رحم کرده است که ترجمه حاضر ایشان نتیجهٔ چهل سال مطالعه در تاریخ و احادیث صحیح و الهامات الهی است، و اگر نه، چه می‌خواست باشد؟!

ایشان ادامه می‌دهند: [و تفسیر ساده آن را با ترجمه قرآن هماهنگ و یک‌زبان آورده‌ام، باشد که با آرامش خاطر مطالعه آن دنبال شود و کسی در فهم مطلب درجا نزنند و عقبگرد نکند تا پرائنزه‌ها را پیدا کند.]

عجبا، که ایشان وجه عیب و طعن کار خود را دلیل برتری آن گرفته‌اند: آمیختن ترجمه و تفسیر، و خلط کلام خدا با خلق به گونه‌ای که تمیز آند و از هم ممکن و روشن نباشد از بزرگترین خیانتها و تحریفها (در صورت توجه به لوازم آن) نسبت به ساحت مقدس قرآن کریم است. تفسیر مزجی‌یی که بزرگان ما بر قرآن کریم نوشته‌اند از مقولهٔ دیگری است و هرگز قابل نسبت با کار ایشان نیست. در تفاسیر مزجی، متن قرآن کریم از شرح به واسطهٔ خط و علامت جدا می‌شود و امتیاز میان کلام خالق و مخلوق محفوظ است، به خلاف ترجمهٔ ایشان که این امتیاز وجود ندارد. کسی که با عربی سروکار ندارد یا احیاناً متن قرآن کریم را در اختیار ندارد وقتی این ترجمه را می‌خواند: "و آن دو تن مردان خود را که با رفتن به خلوت مرتکب فحشا و همخوابگی شوند بعد از گواهی چهار تن شاهد هر دو را با پس گردنی و چوب ترکه و لنگه کفش آزار دهید و تعزیر کنید...^{۲۸}" شما را به خدا از کجا بفهمد که پس گردنی و چوب ترکه و لنگه کفش در کلام خداست، یا به عنوان توضیح و تفسیر آمده است؟!

این گونه ترجمه و تفسیر نه تنها خدمت نیست بلکه جنایت است، قول علی الله کذباً و افتراءً است. آیا این کار گشودن راهی برای تحریف به زیاده نیست؟ مگر تورات و انجیل چگونه تحریف شد؟ آیا این مصداق افزودن بر کلام خدا نیست؟ آیا این کار، حصر و قصر مراد الهی در فهم یک بشر و بستن باب تدبر در متن کلام خدا به روی دیگران نیست؟

عنوان ترجمه و تفسیر که بر کار خود نهاده‌اند عنوان بامسمایی نیست، زیرا کار ایشان ترجمه-تفسیر است یعنی خلط متن با شرح نه متن به همراه شرح. و در اینجا لازم است که این نکته تذکر داده شود که: مشکلاتی که خلط شرح و متن یا خلط کلام راوی با کلام امام یا خلط کلام امام با متن قرآن در ذیل برخی آیات، بیار آورده بر محقق بصیر و متتبع در اخبار و آثار پوشیده نیست.

ایشان بحمدالله اهل حدیث اند، مگر در اخبار متعددی وارد نیست که آنچه از ما می شنوید عین همان را برای دیگران نقل کنید تا اولاً تحریفی به زیاده و نقص صورت نگیرد، ثانیاً شنونده ممکن است از متن کلام ما برداشت بهتری داشته باشد. رسول اکرم در خطبه‌ای که در منی ایراد کردند فرمودند: *نَصْرُ اللَّهِ عَبْدًا سَمِعَ مَقَالَتِي فَوَعَاها و بَلَّغَهَا مِنْ لَمْ يَسْمَعَهَا، فَرَبَّ حَامِلِ فِقْهِ غَيْرِ فِقِيهِ، وَ رَبَّ حَامِلِ فِقْهِ اللَّهِ مِنْ هُوَ أَفْقَهُ مِنْهُ* "خداوند خرم کند روی کسی را که گفتار مرا بشنود سپس آن را همان گونه که شنیده به دیگران انتقال دهد، زیرا که بسا کسانی حامل فقه‌اند ولی فقیه نیستند، و بسا کسانی که حامل فقه‌اند و آن را به کسانی که از خود فقیه‌ترند منتقل می‌کنند."

وقتی مسأله در مورد حدیث به این اندازه اهمیت داشته باشد که بایی را در کیفیت و آداب روایت عنوان نموده باشند^۱ و برای کتابت متن و شرح و تعلیق آدابی بیان داشته باشند، و این مسأله چنان بحث انگیز باشد که گروهی نقل به معنا را جایز ندانند، چگونه جایز است که سخن خود را ولو برگرفته از اخبار صحیح باشد با کلام خدا آمیخت و هیچ علامتی برای امتیاز آندو از یکدیگر ننهادا؟

یکی از ایرادهایی که بر مرحوم صدوق می توان گرفت این است که در کتاب *من لا يحضره الفقيه* از آن رو که آن را به عنوان فتوا بر مبنای نصوص اهل بیت علیهم السلام نوشته، سخن خود را با متن اخبار درآمیخته و آن را از کلام معصوم متمایز نساخته است، و همین امر سبب اختلافات و گفتگوهای بسیاری در ذیل برخی اخبار شده است که آیا از این جا به بعد کلام صدوق است یا دنباله فرمایش امام^۲؟

باز هم برای بیشتر روشن شدن مطلب گوئیم: پاره‌ای از اخبار هست که مستمسک گروهی که قائل به تحریف قرآن اند قرار گرفته، زیرا در آن اخبار آمده که نام علی (ع) و ذکر آل محمد (ص) در قرآن وجود داشته و تحریفگران اسقاط کرده‌اند. مثلاً: *يا ايها الرسول بلغ ما انزل اليك (في علي) فان لم تفعل... بوده، يا: فسيعلم الذين ظلموا (آل محمد) اي متقلب يتقلبون بوده و دهها مثال ديگر که در کتب روایی و تفاسیر روایی و تأویل الآيات ها آمده است. در توجیه این روایات برخی از بزرگان فرموده‌اند: امامان معصوم (ع) این آیات را برای راوی چنان بیان کرده‌اند که این آیات مصداقاً یا نزولاً مربوط به علی (ع) و آل محمد (ص) است و این آیات *في علي و في آل محمد* یعنی در باره آن بزرگواران بوده ولی در اثر بدفهمی راوی و نبودن علامت مشخص کننده‌ای در سخن امام (ع) این توهم برای راوی پیدا شده*

که این الفاظ در آیه بوده و حذف گردیده است.^{۳۳} این مطلب به طریق اولی در نوشتار همین محذور را به دنبال خواهد داشت.

در اینجا غرض از ذکر این مسائل تدریس روایه و درایه نیست بلکه تنها این است که ضرورت آوردن پراتنز و کروش و گیومه و ... جهت جداسازی متن از شرح به خوبی روشن شود و دانسته شود که آوردن این علامات نه تنها خواننده را گیج و گم نمی‌کند، که خواننده اگر کتابخوان باشد دلیل این کار را می‌داند و مطالعه خود را به راحتی پی می‌گیرد.

مترجم در ادامه سخن خود، مطالبی دیگر در ضمن معرفی برخی از آثار خود دارد که چندان به بحث حاضر مربوط نمی‌شود، تنها یک سخن دیگر از مقدمه باقی است که باید توضیحی در آن باره داد و آن امضای ایشان به عنوان: *المحتج بکتاب الله علی الناصب* است.

اینجانب سالها قبل در مقدمه بحار جلد ۸۳ این امضا را با توضیحی مختصر زیارت کرده، پس از انقلاب نیز همان را در گفتگوی ایشان در کیهان فرهنگی مشاهده نمود. ایشان در مقدمه بحار مطلبی دارند که خلاصه ترجمه‌اش این است:

[من بنا داشتم در ذیل آیاتی که در اوایل هر باب ذکر می‌شود برخی از آنچه را که خداوند به من الهام کرده در تطبیق فقه جعفری با آیات قرآن بیاورم تا بر نصاب اهل بیت و منکران فقه ایشان احتجاج کنم و این گفتار حضرت صادق (ع) را تحقق بخشم که فرموده است: *أما المحتج بکتاب الله علی الناصب من قرقز، فرجل عارف یلهمه الله معرفة القرآن: فلا یلقى احداً من المخالفین الا حاجه و یثبت أمرنا فی کتاب الله*.^{۳۴} ولی به ما خبر رسید که آنان این طریق را بر ما نپسندیدند و من نیز به جهت درخواست ناشر از این کار دست کشیدم، و شاید خداوند فرصت دیگری برایم فراهم سازد تا آنچه را بر عهده من گذاشته که علم و تفسیر قرآن را بر اساس اهل بیت نشر دهم به انجام رسانم.]

در اینجا برای آنکه خلط و خبط ایشان را نشان دهیم عین قسمتی از مصاحبه ایشان را که به مطلب فوق مربوط می‌شود می‌آوریم سپس به توضیح مختصری می‌پردازیم. ایشان می‌گویند:

[به خاطر دارم ... در میان یکی از کتابهای سید شرف الدین عاملی به حدیثی برخورد کردم که بلافاصله با حال سجده به زمین افتادم. مطمئن بودم که این حدیث در رابطه با کار من صادر شده است و کار مرا ((دریافت مسائل فقهی از قرآن، و به دست آوردن صحت احادیث از قرآن)) تأیید می‌کند. این حدیث را در ابتدای کتاب *معجزة قرآن و مبارزه با فلسفه شرک* درج کردم ولی ترجمه و توضیحی بر آن نیفزودم. منظورم از درج حدیث آن بود که در حال آمادگی و دفاع باشم و اگر کسی به این کتاب *معجزة قرآن* ایراد بگیرد که چرا با سبک تازه‌ای مسئله رسالت و معاد را طرح می‌کند و یا بسیاری از مسائل دیگر را که اینک جای پرداختن به آنها نیست، به گونه‌ای و رای گفتار مفسرین شرح می‌کند بتوانم با این حربه برنده به دفاع برخیزم و تأییدیه امام صادق (ع) را به آنان ارائه دهم؛ اگر هم کسی زبان به اعتراض نگشود چه بهتر که من بی جار و جنجال راه خود را دنبال کنم، و خدا را شکر که سخنی به میان نیامد. این

حدیث را در برخی از مجلدات بحارالانوار هم آورده‌ام. موقعی که برخی از مسائل فقهی را بر اساس همین مسئله در پاورقیهای بحارالانوار آوردم، اعتراض برخی از فضلاء نجف بلند شد و ناشر بحارالانوار به من تذکر داد: "چیزی ننویس که اعتراض دیگران را جلب کند و مانع نشر کتاب شود." و من باز به همان شیوه مزبور حالت دفاعی گرفته و با حال سکوت در جلد ۸۳ تا ۹۱ چنین امضا کردم: *المحتج بکتاب الله علی الناس*، و در پاورقی اشاره کردم که اگر کسی علاقمند باشد به مآخذ این نام و نشان مراجعه نماید.^۳

اینک نظر خواننده عزیز را به نکات زیر جلب می‌کنیم:

۱- در مصاحبه فوق آمده است که نظرات جدیدی را درباره رسالت و معاد و بسیاری دیگر از مسائل طرح کرده‌اند و این را نوعی افتخار برای خود تلقی می‌کنند. در این مورد باید گفت، هر چند که جبهه گرفتن در برابر نظرات جدید بدون تثبیت و تحقیق و بررسی کامل، کار درستی نیست ولی از طرفی هم باید دانست که هر نظر جدیدی، صرف تجدد آن دلیل صحت آن نیست و مقابله با آن را نباید ارتجاع نامید. بطور کلی یک نوع بیماری که در قرن معاصر پیدا شده و در میان برخی از متفکران و روشنفکران رواج یافته بیماری حرف نوزدن است. عده‌ای گمان می‌کنند که اگر در مسائل علمی و تحقیقی سخن گذشتگان یا قول مشهور را تکرار کنند و از خود حرفی نداشته باشند یا قول شاذی را اظهار نکنند این یک نوع تقلید و عقب ماندگی و در جازدن تلقی شده و حتماً باید سخنی تازه بیاورند تا آثار تحقیق را در خود بروز دهند! و گمان می‌رود نمونه فوق یکی از مصادیق آن باشد. از تعبیرهای گوناگون ایشان برمی‌آید که ایشان مدعی‌اند که سخنان نو دارند، حرف تازه دارند، برداشتهایی از قرآن و حدیث دارند که دیگران به ذهنشان هم خطور نکرده است و قابل تحمل برای دیگران نیست. ولی خواننده عزیز در صفحات گذشته نمونه برخی از برداشتهای نو ایشان و نقد آن را از نظر گذرانده و در آینده نیز شاهد برخی دیگر خواهد بود.

۲- شگفتا که ایشان در برخورد با حدیث کمترین مسامحه‌ای را از خود نشان نمی‌دهند و بسیاری از اخبار را که متن آنها همساز و هم‌نوی با متون دیگر اخبار صحیحه است به محض وجود یکی دو تن از افراد ضعیف در سلسله سند آنها (آنها ضعیف از نظر ایشان که افرادی چون مفضل بن عمر و ابو حمزه ثمالی را هم شامل می‌شود) رد می‌کنند و صحیح الکافی می‌نویسند و از حدود سی خبر باب اول من لا یحضره الفقیه، در ترجمه آن تنها به دو خبر بسنده می‌کنند، ولی به یک حدیثی که در گوشه یک باب از غایة المرام قرار گرفته و تحقیقی در سند و متن آن صورت نگرفته احتجاج می‌کنند و خود را یگانه مصداق آن معرفی می‌نمایند!

۳- به فرض صحت حدیث، این که ایشان خود را مصداق آن می‌دانند و آن را تأییدی بر کار خود می‌آورند، فلیس اول قارورة کسرت فی الاسلام. چرا که این نخستین تعیین مصداق برای این گونه اخبار نیست، موارد بسیاری را می‌توان در تاریخ یافت (به ویژه در اخبار مهدی (ع)) که مدعیان بسیاری را در تطبیق آنها بر خود در پی داشته است، و خود ایشان نیز در این زمینه سابقه دارند. اینجانب درست به

خاطر دارد که، در سالهای اول انقلاب که بحثهای داغ سیاسی رواج داشت، روزی در خدمت یکی از اساتید بزرگوار، که ایشان هم حضور داشتند سخن از مسائل و مشکلات فرا آمد، ایشان گفتند: " کمی صبر کنید، فو قش تا دو سال دیگر کار درست می‌شود" گفتم: منظور چیست؟ ایشان سری تکان دادند گفتند: " بعداً روشن می‌شود" چون ایشان رفتند، بنده از آن استاد بزرگوار پرسیدم: منظور ایشان چیست؟ فرمودند: "منظورشان این است که تا دو سال دیگر فرج حاصل می‌شود و حضرت امام زمان (ع) ظهور خواهند فرمود". ولی مامی بینیم که اینک حدود دوازده - سیزده سال از آن تاریخ می‌گذرد و ظهوری به وقوع نپیوسته است!

اما این که این مرد مذکور در حدیث کیست؟ خوب است خواننده عزیز در جریان این مطلب قرار گیرد. حدیثی که ایشان نقل کرده‌اند جزء بسیار کوتاهی است از خبری طولانی که ابو جعفر محمد بن جریر بن رستم طبری (از علمای قرن چهارم) در کتاب *دلائل الامامة* صفحه ۳۷۰-۳۲۰ نقل کرده است. در این حدیث امام صادق (ع) نام سیصد و سیزده تن اصحاب قائم (ع) را با ذکر بلد آنان ذکر می‌کنند و تقریباً هر کدام را با مسئولیتی که دارد و کاری که انجام می‌دهد معرفی می‌کنند؛ و یکی از آنها را *المحتج بكتاب الله على الناس* می‌شمرد که از سرخس یا جرجس (یا به نقل آقای بهبودی قرقر) می‌باشد صفحه (۳۰۹) که کار وی احتجاج با کتاب خدا بر ناصبی‌ها و دشمنان اهل بیت است (صفحه ۳۱۱) و نام وی نجم بن عقبه بن داود است (صفحه ۳۲۰).

در اینجا مشاهده می‌شود که اولاً وی از جمله سیصد و سیزده تن از اصحاب قائم (ع) است که طبعاً در زمان ظهور یا اندکی پیش از ظهور حیات دارند. ثانیاً کارش اثبات ولایت اهل بیت از قرآن کریم برای دشمنان آنان است. ثالثاً نامش نجم بن عقبه بن داود است. حال این مشخصات چگونه با آقای محمد باقر بهبودی تطبیق می‌کند فقط خود ایشان داند و بس. چرا که برخی افراد مطالبی می‌گویند که خدا هم نمی‌داند!! و *يقولون هؤلاء شفعاؤنا عند الله قل أتنبئون الله بما لا يعلم فی السموات ولا فی الارض*. (یونس، ۱۸)

۴- باز هم بر فرض صحت حدیث، یکی از خطبها و مغالطه‌های ایشان در فهم و بیان مصداق آن، این است که ایشان مطابق این حدیث خودشان را مدافع و مبین فقهی و معرفتی قرآن کریم و ائمه (ع) می‌دانند و کسانی را که با نظرات ایشان موافق نیستند ناصب و مخالف اهل بیت (ع) فرض کرده‌اند، و این بسی مایه شگفتی است! خواننده عزیز توجه دارد که چنانکه در بالا گفتیم: آن مرد ملهم به معرفت قرآن، اولاً با کتاب خدا بر مخالفین (یعنی اهل سنت و منکران ولایت ائمه) احتجاج می‌کند. ثانیاً امر ولایت را که در کتاب خدا آمده (و آنان منکرند) اثبات می‌نماید. ولی ایشان اظهار می‌دارند که این حدیث را در برابر کسانی قرار داده است که اولاً از فضیلتی نجف اشرف و طبعاً از علمای شیعه بوده‌اند. ثانیاً با ایشان در باره کتاب معجزه قرآن و یا *پاورقی‌های فقهی بحارالانوار* مخالفت می‌نموده‌اند بر سر ثبوت ولایت اهل بیت (ع) در قرآن. پس متن حدیث کجا و مدعای ایشان کجا؟! آیا رواست که گروهی از فضلا و شیعیان علی مرتضی را به صرف اینکه با نظر ایشان مخالف بوده‌اند دور از مکتب اهل بیت

(ع) دانست و آنان را در ردیف مخالفین و نصّاب اهل بیت درآورد؟! حبّذا بر این دفاع از مکتب اهل بیت!

جناب مترجم محترم خود به خاطر دارند و بلکه در جریان هم بوده‌اند که چه غوغا و جار و جنجال‌ها از سوی برخی آقایان در مورد تعلیقات مرحوم علامه طباطبائی بر بحارالانوار بر پا شد تا به تعطیل تعلیقات انجامید و نیز چه سر و صدایی در باره تفسیر المیزان ایشان راه افتاد، تا آنجا که برخی مدعی بودند که کمر المیزان را خواهند شکست. ولی آیا عکس العمل مرحوم علامه چه بود؟ آیا کسی را متهم به ناهمی و مخالفت با اهل بیت و... کردند؟ هرگز! ایشان چنان برخورد حکیمانه و وقورانه‌ای از خود نشان دادند که پاداش آنهمه صبر و تحمل آن شده که امروزه هیچ محفل علم و تفسیر و اسلام شناسی نیست مگر آنکه تفسیر شریف المیزان در آنجا حضور فعال دارد و به عنوان گنجینه‌ای از معارف حقه شیعه و اسلام مطرح است، و باز هم با این همه عشق و علاقه‌ای که بدین اثر ارزشمند ابراز می‌شود چنان کارشان را در نظر خود بی اهمیت تلقی می‌کنند که وقتی به ایشان می‌گویند: روح پدر شما را احضار کرده‌اند و ایشان از شما گلایه داشته‌اند که چرا ایشان را در ثواب نگارش المیزان شریک نساخته‌اید، ایشان می‌فرمایند، من برای این کار ثوابی قائل نیستم و قابلیتی برای آن نمی‌بینم، حال اگر ثوابی دارد ثنار روح پدر و مادرم کردم.^{۳۷} و چون یکی از تلامذه بزرگ ایشان در باره این تفسیر مطالبی را مبنی بر تعریف آن حضور ایشان عرضه می‌دارند، ایشان سری تکان داده می‌فرمایند: "این فقط حسن نظر است، ماکاری نکرده‌ایم"^{۳۸}. آری باید روش این بزرگان سرمشق ما باشد و خود را به دریای ژرف آنان متصل کنیم، باشد که همگام آنان گردیم.

قطره دریاست اگر با دریاست / ورنه او قطره و دریا، دریاست.

در اینجا سخن خود را درباره مقدمه ترجمه به پایان می‌بریم و به نقد متن ترجمه در ضمن چند فصل می‌پردازیم. لازم به یادآوری است که در هر فصل تنها به ذکر چند نمونه بسنده می‌گردد.

۱- موارد اشتباه در ترجمه لغت یا ترکیب آیه

بقره ۱۹: *او کصیب من السماء فیه ظلمات و رعد و برق...* "یا حکایت آن ابری سنگین که از آسمان دامن فرو نهاده باشد با سیاهی‌ها و با غرش و صاعقه... کصیب هر چند که به معنای ابر سنگین و باران‌زا هم در لغت آمده، اما در اینجا به قید *من السماء* و با توجه به آن که *سما* به معنای ابر هم آمده است معنای متعین آن *باران* تند است. اشتباه دوم آن که ایشان با همه ادعاهایی که در مقدمه داشتند که موارد محذوف را در نظر گرفته‌اند، در اینجا محذوف از نظرشان غائب مانده، زیرا تقدیر آیه *کصاحب کصیب* است یعنی حکایت کسی است که در میان بارانی تند همراه با رعد و برق و تاریکی هوا در مانده است، نه حکایت خود بارانی تند یا ابری سنگین.

بقره ۹۰: *... ان ینزل الله من فضله: ...* که چرا خداوند جهان از *مازاد* رحمت خود... در این آیه *فضل* به *مازاد* ترجمه شده، در صورتی که *مازاد* به معنای باقیمانده است و *فضل* به معنای بخشش بیش از

اندازه و افزون بر استحقاق می‌باشد.

بقره ۱۸۷: حتی يتبين لكم الخيط الابيض من الخيط الاسود من الفجر" تا آن لحظه‌ای که نخ سفید در اثر روشنایی نور فجر از نخ سیاه ممتاز شود". در اینجا خیط که به معنای نخ است به همان معنای لغوی ترجمه شده در صورتی که معنای کنایی آن در نظر است یعنی خط سپیدی فجر از سیاهی شب. حتی در مجمع البیان گوید: "روایت است که عدی بن حاتم به رسول خدا (ص) عرضه داشت: من دو قطعه نخ سپید و سیاه از موکنار هم گذاشتم ولی آندو را از هم تشخیص ندادم. حضرت خندیدند و فرمودند: مراد سپیدی صبح و سیاهی شب است."^{۳۹}

آل عمران ۵۸: ذلك تلوه عليك من الايات والذکر الحکیم" ... آیات الهی است و یادواره‌ای از قرآن کاردان است". روشن است که ترجمه حکیم به کاردان در مورد قرآن کریم مناسب نیست، بلکه به معنای استوار یا دارای احکام حکمت آمیز است. و نیز یادواره ترجمه ذکر نیست، و این نیز برای همه روشن است.

آل عمران ۱۴۸: محسنین " نیک اندیشان " ترجمه شده که نیکوکاران صحیح است. ۱۷۹: یجتبی من رسله من یشاء" از رسولان خود هر که را بخواهد سر و سامان دهد. "که برمی‌گزیند صحیح است. نساء ۸۱: و نیز در موارد دیگر: المحصنات المؤمنات " خانمهای خانه‌دار مؤمن " ترجمه شده؛ در صورتی که خانه‌دار اصطلاحاً کسی است که در خانه می‌ماند و به کارهای داخلی منزل مشغول است و سرکار نمی‌رود. ولی محصنات گاهی به معنای زنان شوهردار است که با شوهر کردن حصن و حصار برای عفت خویش قرار داده‌اند، و در مواردی هم به معنای زنان عفیف و پاکدامن است و در هر دو مورد چه خانه‌دار باشند یا نه، و در اینجا به معنای دوم استعمال شده است.

آیه ۴۰: مقال ذرة" به وزن یک مورچه " و در سوره زلزالت " به سنگینی یک ذره " ترجمه شده؛ و ممکن است باز هم نظرشان از ذره مورچه باشد، ولی ذره در این آیات دانه‌های ریزی است که در نور آفتاب وقتی از روزنه‌ای به جای تاریکی می‌تابد دیده می‌شود و بی وزن می‌نمایند.

سوره اعراف ۱۶۶: کونوا قردة خاسثین " همگان بوزینه شوید بوزینگانی رانده اجتماع"، در اینجا خاسثین حال فاعل کونوا یا خبر دوم آن است نه صفت قردة و صحیح آن چنین است: " همگان بوزینه شوید و مطرود و رانده شده از اجتماع".

سوره توبه ۳۱: يوم الحجج الاکبر" در روز حج اکبر که عید قربان است". در صورتی که اگر الا کبر صفت یوم باشد باید روز بزرگ حج نه روز حج بزرگ ترجمه شود که با عید قربان هم انطباق می‌یابد. سوره یونس ۱۶: قل لو شاء الله ما تلوته علیکم ولا ادریکم به: "اگر خدا خواسته بود ... و نه شمارا از وجود آن باخبر می‌ساختم". فعل ماضی ادری که فاعل آن هو است و به الله بازمی‌گردد، به مضارع ادری ترجمه شده.

سوره اسراء ۴: ولتعلن علواً کبیراً " و به مقام بزرگی از پیروزی نایل می‌شوید". با توجه به دیگر موارد استعمال علو در قرآن کریم مثل ان فرعون علا فی الارض و تلك الدار الآخرة نجعلها للذین لا

یریدون علواً فی الارض و لافساداً، و به قرینه تلفسدن فی الارض که در آیه هست، در اینجا به معنای سرکشی کردن است: "و سرکشی بزرگی خواهید کرد".

آیه ۷: فاذا جاء وعد الآخرة ليسوا وجوهكم و لیدخلوا المسجد كما دخلوه اول مرة و لیتبروا ما علوا تبتیراً: "تا چون موعد آخرین فرا رسید... و باید همان کسانی که اولین بار به مسجد اقصی در آمدند باز هم به مسجد اقصی در آیند و هر چه بیابند بکوبند و منهدم سازند." در اینجا لام غایت به لام امر ترجمه شده، در صورتی که لام امر اگر به ماقبلش متصل شود ساکن می‌گردد.

معارج ۱۱: سأل سائل بعذاب واقع "روان شد مایعی سیال با عذابی که سقوط خواهد کرد". این ترجمه بنابر قرائت سأل سائل است که در برخی قرائات آمده، و در این صورت باید متن آیه را هم عوض می‌کردند و نکرده‌اند، لفظ سأل است و ترجمه سأل! تازه سأل را هم بیشتر مفسران مخفف سأل دانسته‌اند نه منقلب از سئل.

۲- غلطهای تفسیری

بقره ۱۷۹: ولکم فی الحیوة قصاص یا اولی الالباب "ای صاحبان مغز و خرد، رعایت قصاص و برابری خونخواهی مایه زندگی و حیات است که کمتر به جان قاتل دست یابید و به خونبها راضی شوید." صرف نظر از اینکه برابری خونخواهی معنای دقیق قصاص نیست ولی می‌توان آن را مآل معنای قصاص دانست، ولی عجیب است که ایشان قصاص را به معنای دیه گرفته‌اند، زیرا قصاص به معنای آن است که "با جانی آن کنند که خود کرده است" بنابراین قصاص قاتل، قتل اوست، آن‌گاه چطور می‌شود قصاص سبب شود که کمتر به جان قاتل دست یابند و به خونبها راضی شوند؟! ثانیاً وجود حیات در قصاص به این است که افراد جانی اگر بدانند در مقابل جنایت قصاص می‌شوند دست به جنایت نمی‌زنند، و اگر هم زدند با قصاص آنان تعداد مجرمان کاسته شده و امنیت عمومی برقرار می‌گردد و این مایه حیات انسانهای دیگر است.

بقره ۱۹۱: اقتلوهم حیث ثقتموهم... و الفتنة أشد من القتل "در راه آنان کمین کنید و هر جا که بر آنان دست یابید آنان را بکشید... مابه شما حق کشتن داده‌ایم ولی شکنجه سخت تر و بالاتر از قتل است، از این رو شما حق شکنجه ندارید گرچه آنان شکنجه‌گر باشند." مشاهده می‌شود که ایشان فتنه را عمل مسلمین گرفته‌اند، در صورتی که منظور شکنجه‌ای است که کفار بر مسلمانان روا می‌داشتند و منظور این است که ما به شما حق کشتن داده‌ایم از آن رو که مشرکان شما را شکنجه می‌کردند و شکنجه بدتر و سختتر از کشتن است. و آیه در صدد توجیه دستور کشتار مشرکین است نه بیان آنکه مسلمانان حق شکنجه دارند یا نه.

انفال ۱۹: ان تستفتحوا فقد جاءكم الفتح و ان تنتهوا فهو خیر لکم و ان تعودوا نعد "اگر شما مشرکان بالشکر کشیهای خود خواهان فتح و ظفر باشید باید بدانید که در پایان این نبرد فتح و ظفر نصیب شما شد و با فرصتی که رخ داد به مراد دل رسیده‌اید و به خونخواهی بدر و احد هفتاد تن از مسلمین را به خاک

افکننده‌اید... "ایشان از آن جهت که این آیات را مربوط به جنگ احد می‌دانند جملهٔ *فقد جاءكم الفتح* را به معنای حقیقی آن گرفته‌اند و اشاره به پیروزی ابتدایی مشرکان می‌دانند، ولی این از چند نظر اشتباه است: اولاً آیات به اتفاق مفسران و مورخان مربوط به جنگ بدر است و مادر نقد مربوط بدان اشاره کردیم. ثانیاً اگر مربوط به جنگ احد باشد و بدان معنا که ایشان گفته‌اند خداوند دل آنان را با کشتار مسلمانان تشقی داده است و این برخلاف مجموع آیات قرآن کریم و سنت الهی است. ثالثاً در این آیه اشاره‌ای به شکست مشرکان است، زیرا می‌فرماید: اگر دست از ستیزه بردارید برای شما بهتر است ولی اگر دوباره شروع کنید ما بازمی‌گردیم [و مانند بار اول سرکوبتان خواهیم کرد] و هیچ مدافعی هم نخواهید داشت. بنابراین معنای آیه آنگونه که مفسران گفته‌اند از باب *تهکم* و ریشخند به مشرکان است، که: "اگر طالب یکسره شدن کار و پیروزی بودید، این پیروزی!! (یعنی پیروزی مسلمانان بر مشرکان) پس شرم کنید و دست از سر مسلمانان بردارید.

یوسف ۲۴ و ۲۵: *ولقد همّت به وهمّ بها لولا ان رأی برهان ربّه* "خانم که علاوه بر عشق جوانی شیفتهٔ پاکی و عصمت یوسف شده بود با علاقمندی مسئلهٔ ازدواج را مطرح کرد که بعد از طلاق گرفتن از شوهر، یوسف را خریداری کند و سپس با او ازدواج کند. واگر نه آن بود که یوسف با چشم خود برهان پروردگارش را مشاهده کرد به خانم قول مساعد می‌داد و تعهد می‌کرد. ما در یک لحظه خانم را در سیمای بوزینه به او نشان دادیم و به این صورت باطن او را برملا کردیم تا هرگونه بدی و فحشاء را از ساحت او دور سازیم. چرا که یوسف از بندگان مخصوص ما بود. یوسف که باطن خانم را باطن یک روسپی دید به سوی درب خروجی دوید... و ناگهان هر دو تن با آقای خود روبرو شدند... این ترجمه را با آنکه طولانی بود آوردیم تا نظریات شخصی و خلطهای ایشان روشن گردد. اگر زلیخا باطن یک زن روسپی را داشت چرا پیشنهاد ازدواج کرد؟ و اگر پیشنهاد ازدواج کرد آن هم بعد از طلاق از شوهر خود، چه مانعی داشت که یوسف نپذیرد؟ و اگر صورت ازدواج مشروع بود چرا خداوند برهان خود را به او نشان داد تا آن را نپذیرد؟ و اگر مشروع بود چرا خداوند خواست فحشاء را از او بگرداند؟ و اگر پیشنهاد ازدواج بود چرا وقتی یوسف نپذیرفت دنبال یوسف کرد و پیراهن او را پاره کرد؟ و اگر برهان رب این بود که زن را به صورت بوزینه دید پس مدتها قبل - که بنا به گفتهٔ شما در آیهٔ بعد زلیخا طالب وصال یوسف بود - چه دلیلی داشت که زلیخا را نپذیرد؟ آن وقت که هنوز برهان رب را ندیده بود! و اگر پیشنهاد ازدواج بود پس منظور از بستن درها و گفتن "بیا که تورا آماده‌ام" که در آیهٔ قبل است چیست؟ و اگر و اگر و اگر...

خوانندهٔ عزیز، شما را به خدا آیا اینگونه ترجمه بازی با آیات قرآن کریم و حذف پیام تربیتی آن نیست؟!

در آیهٔ ۲۵ عزیز مصر را آقای هر دو نامبرده است، در حالی که قرآن می‌فرماید: *سیدها نه سیدها*.

یوسف ۷۹: به عنوان پیش درآمد ترجمهٔ آیهٔ *فلما استیسوا منه* گویند: "یوسف بی اعتنا به التماس

آنان بنیامین را با دست بسته یدک کشید و راهی مصر شد. در حالی که آنان در مصر بودند، پس چگونه راهی مصر شدند؟!

سوره اسراء ۲۵: اَوَابِینَ به "کسانی که سریعاً به پیشگاه پدر و مادر بازگردند" ترجمه شده در صورتی که پیشگاه پروردگار صحیح است. شاهد آیه ۱۵ لقمان است که در دنباله سفارش به احسان به پدر و مادر می فرماید: *وَاتَّبِعْ سَبِيلَ مَنْ أَنَابَ إِلَيَّ*. و معنای *انابه* و *اوب* در نهایت یک چیز است.

سوره انشراح: به گونه ای ترجمه شده که می رساند سوره را مکی می داند، در حالی که مضامین سوره و هم روایات از اهل بیت (ع) گواهی می دهد که سوره مدنی است و مفاهیم آن بکلی با آنچه ایشان گفته اند مغایر است.

سوره فیل: *طِيراً أَبَابِيلَ* "و چند دسته از سنگهای پَران ... تا با تگرگهای آسمانی سنگبارانشان کرد". حال از کجا که طیر به معنای سنگ پَران است؟ باید ایشان پاسخ بگویند.

سوره کوثر: *وَانحُرِّ* "و یک شتر قربانی هم عقیده کن" این ترجمه یک وجه از آیه کریمه است که دیگران هم گفته اند، هر چند که وجه صحیح - چنانکه از روایات فریقین برمی آید - بالا بردن دست تا گلوگاه است به هنگام تکبیر که علامت استکانت می باشد. ولی از آنجا که در مقاله، *میلا دیه انسیه حوراء فاطمه زهرا سلام الله علیها* در مورد این آیه، استدلال ایشان این است که *انحر* به معنای بالا بردن دست تا گلوگاه "نه با صدر و ذیل آیه مناسب است و نه حتی با معنای لغوی آن که اساس قرآن بر آن مبتنی است"، ایراد ما اینست که ایشان اولاً در این مورد به حدیث یا تاریخ صحیح استدلال نکرده اند و حال آنکه مدعی آن اند. ثانیاً در کتب لغت آمده است: *نحر المصلی فی الصلاة: انتصب و نهض صدره*، که با توجه بدین معنی و ضمیمه روایات به آن، معنای مورد نظر ما درست در می آید، از این رو باید گفت: این معنا با لغت بیگانه نیست بلکه شبه تصریح بدان وجود دارد.

۳- تعبیرهای رکیک، موهن و مسخره آمیز و نامربوط

بقره ۱۹: *یجعلون اصابعهم فی آذانهم من الصواعق حذر الموت* "و مردم از ترس مرگ که زهره آنان آسیب نبیند انگشتها را در گوش خود چپانیده اند".

بقره ۲۹: ... *ثم استوی الی السماء*: "سپس به سوی آسمان پر کشید".

بقره ۳۷: ... *فتاب علیه انه هو التواب الرحیم*: "... و خدا با آدم آشتی کرد. خدا اهل آشتی و مهربانی است." (و نیز همه آیاتی که لفظ توبه دارد).

بقره ۵۱: *واذ واعدنا موسی اربعین لیله*: "و خاطر نشان سازید که چهل شب با موسی امشب و فردا کردیم".

بقره ۵۷: *و ما ظلمونا و لکن كانوا انفسهم یظلمون*: "آنان با نافرمانی خود ما را سیاه نکردند بلکه خود را سیاه کردند". در تمام موارد ظلم به سیاه کردن ترجمه شده. و این هر چند که از نظر لغت صحیح است ولی ترکیبات گوناگون آن در آیات معنای دیگری را که عرف از آن می فهمد می رساند.

بقره ۱۰۲: *تعبیر منترها و جادو و جنبل در ترجمه سحر*.

بقره ۹۰: *فباؤوا بغضب علی غضب:* "با این خودخواهی خشم خدا را با خشمی دوباره در بستر خود گسترده‌اند!"

بقره ۱۱۶: *بل له ما فی السموات والارض کُلّ له قانتون* "هر موجودی که در آسمانها و زمین وجود دارد ملک خداوند است و همه آنان برده اویند و گوش به فرمان". طبق این ترجمه لابد بنا بر آیه ۳۴ نساء (فالمصالحات قانتات) زنان برده شوهرانند!؟

بقره ۱۲۷: *واذ یرفع ابراهیم قواعد من البیت واسماعیل:* "به خاطر بسپارید که ابراهیم با کمک اسماعیل دیوار کعبه را بر روی پی های جوشیده از سنگ بالا بردند". و نیز آیه ۱۵۸ در باره کوه صفا و مروه.

بقره ۲۸۲: *ولا یأب الشهداء اذا مدهوا:* "مبادا شما مؤمنان از نوشتن سند با قید سر رسید آن اظهار بی دماغی کنید".

آل عمران ۲۴: *ووقیت کلّ نفس ما کسبت وهم لا یظلمون:* "حساب هر کسی را در کفش بگذارند بی آن که سیاهی بر جان کسی روا دارند".

آل عمران ۱۱۸: *لا یألونکم خیالاً:* "بلکه از جنگ روانی با شما کوتاهی نمی‌کنند".
آل عمران ۱۸۰ و ۱۸۱: *ولله میراث السموات والارض ... ان الله فقیر:* "خدایی که می‌فرماید به من قرض بدهید و بندگان فقیر مرا به نواختی بنوازید گدا نیست که گفتند: خدا محتاج و گدا است".

آل عمران ۱۹۱: *ربّنا ما خلقت هذا باطلاً:* "ای پروردگار ما، تو این آسمانهای افراشته چرخان و این زمین گسترده پیچان را بیهوده و باطل نیافریدی. تو از بازی و سرگرمی و توپ بازی منزّه و برکناری".
نساء ۱: *واقفوا الله الذی تسألون به والارحام:* "... و پاس خویشاوندی و زایمان رحم را نگه دارید".

نساء ۸: *واذا حضر القسمة اولوالقربی والیتامی والمساکین فارزقوهم منه:* "و هرگاه خویشان آن مرحوم و یتامی که در کفالت او بسر می‌برده‌اند و کارگران کارگاه و مزرعه و کارخانه آن مرحوم بر سر قسمت حاضر شوند آنان را از میراث مرحوم اربابشان روزی بدهید".

نساء ۱۰: *وسیصلون سعیراً:* "اینان در برابر آتش فروزان کباب می‌شوند". این تعبیر بارها تکرار شده است.

نساء ۱۵: *واللذنان یأتیانها منکم فآذوهما:* "و آن دو تن از مردان خود را که با رفتن به خلوت مرتکب فحشاء و همخوابگی شوند ... هر دو را با پس‌گردنی و چوب‌ترکه و لنگه‌کفش آزار دهید و تعزیر کنید".

نساء ۳۲: *ولا تتموا ما فضل الله به بعضکم علی بعض:* "شما مردم به آن سهم و نصیبی که خداوند رحمان به صورتی وافر ویژه برخی از شما ساخته چشم طمع مدوزید که با دوز و کلک آن را صاحب بشوید".

نساء ۳۴: *الرجان قومون علی النساء بما فضل الله:* "مردها بر سر خانمهایشان ناظر و قیومند ...

یک دکتر مرد بر دکتر زن برتری دارد و یک حمال مرد بر یک حمال زن ترجیح دارد.^{۴۲}

نساء ۱۲۹: فلا تمیلوا کل المیل فتذروها کالمعلقة: "... ولی مبادا به کلی از خانم خود روبرو تایید و او را پا در هوا بگذارید."

نساء ۱۴۸: لا یحب الله الجهر بالسوء: "خداوند جهان دوست نمی‌دارد که کاربرد را با داد و هوار اجتماعی محکوم کنند."

نساء ۱۷۱: انما المسیح عیسی بن مریم ... و روح منه: "مسیح عیسی پسر مریم فقط رسول خداست ... و موجی از روح خدا."

سوره مائده: نام سوره به میز ناهار ترجمه شده است!! و نیز آیات ۱۱۲ تا ۱۱۴ لابد احکام قاشق و چنگال و سالاد فصل هم در آن آمده است!

مائده ۳: و ان تستقسموا بالازلام: "و حرام است که گوشت حلال را با قرعه و لاتاری میان صاحبان آن تقسیم کنید." در فرهنگ معین گویند: احتراز از استعمال این کلمه بیگانه اولی است.

مائده ۵: محصنین غیر مسافحین ولا متخذی اخدان: "... آنها با قصد ورود به خانه بخت و ازدواج نه خانه فسق و نه خانه عشق.

مائده ۶: وامسحوا برؤوسکم و ارجلکم الی الکعبین ... اوجاء احد منکم من الفائط: "... و سپس به پشت پای خود تا بزول پا مسح بکشید ... یک تن از شما مؤمنان از گودال مستراح بیاید."

مائده ۱۳۶: فقالوا هذا لله بزعمهم و هذا لشرکائنا: "می‌گویند: این سهم از آن خدای باشد که خداوند جهان است، و این سهم دیگر از آن خدایان دیگر که اعضای دولت اویند."

اعراف ۲۲: ... بدت لهما سوءاتهما و طفقا یخصفان علیهما من ورق الجنة: "... و چون از بوته گندم چشیدند تنبانشان بر تنشان درید و شرمگاهشان از داخل تنبان برون افتاد و شیطان باریشخند شادی آن

دورا ترک کرد. آدم و همسرش با اضطراب و وحشت که چرا چنین شد و چه وضع رسوایی برایشان رخ داد به رفوگری پرداختند و برگهای درختان را بر تنبان خود وصله می‌زدند."

انفال ۳: و ماکان صلاتهم عند البیت الی مکاء و تصدیه: "راز و نیاز آنان در کنار کعبه جز سرود و ترانه چیز دیگر نبود."

اسراء ۴۲: قل لوکان معہ آلهة کما یقولون اذآ لا بتغوا الی ذی العرش سبیلاً: "به این مشرکان بگو: اگر با خدای جهان خدایان دیگری خدایی می‌کردند و آن چنانکه شما می‌گویید کابینه‌ای تشکیل داده

بودند اعضاء کابینه در جستجوی راهی می‌شدند که بر خداوند عرش اعلی بشورند تا استقلال خود را بازابند و در آن صورت ما شاهد بی نظمی جهان بودیم و ستیز خدایان و جنگ ستارگان را بالعیان

مشاهده می‌کردیم."

اسراء ۸۵ و ۸۶: قل الروح من امر ربی ... ثم لا تجد لک به علینا وکیلاً: "بگو: روح قدسی موجی است از فرمان پروردگار من ... و بعد از آن کاربردازی پیدا نخواهی کرد که از ما بپرسد چرا در کودکی

سینه او را شکافتید و گیرنده امواج وحی را در قلب او جای دادید ..."^{۴۲}

اسراء ۹۷: ونحشرهم علی وجوههم عمیاً و بکماً و صماً: "روز قیامت آنان را توبز کرده به رو افتاده محشور کنیم سوار بر سنگپاره‌های شناور در فضا..."

حشر ۲۱: لو انزلنا هذا القرآن علی جبل لرأیته خاشعاً متصدعاً من خشية الله: "اگر ما این قرآن را بر کوهی نازل کرده بودیم تو آن کوه را می‌دیدى که بال و کوپال خود را فرو رفته از هراس خدا و خشیت او از هم پاشیده و خرد و خاکشی شده است."

ملک ۱۴: ألا يعلم من خلقه و هو اللطیف الخبیر: "آیا آنچه را خود می‌پرورد نمی‌داند با آنکه چون موج لطیف است و به زیر و روی هر چیز باخبر است." لطیف به معنای باریکدان و آگاه از امور مخفی به لطیف به معنای نازکی و رقت جسمانی ترجمه شده است! آنها در مورد خدا! آنها به مانند موج! قیامت ۳۳: ثم ذهب الی اهلہ یتطمی: "سپس با خمیازه به سوی خاندانش راه برگرفت." خمیازه حالت کسالت است، در صورتی که منظور آیه آن است که با خوشحالی و سرمستی و تکبر به سوی اهلش روانه گشته است.

دهر ۲: انا خلقنا الانسان من نطفة امشاج: "ما بی شک آدمی را از یک نطفه آمیخته با ژن آفریدیم که با انگیزه ژنها مورد آزمونش قرار می‌دهیم."

مطففین ۱۵ و ۱۶: کلاً انهم عن ربهم یومئذ لمحجوبون ثم انهم لصالوا الجحیم: "اینان در روز قاتون از دیدار پروردگارشان در حجابند از آن رو که روز محشر سمت چپ در پایگاه فضایی دوزخ فراهم آمده‌اند. به ترتیب همراه سنگپاره‌های زمین به سوی دوزخ پرتاب می‌شوند و در آتش دوزخ کباب می‌شوند."

مطففین ۲۳: علی الاراک ینظرون: "بر پشتیها لم داده‌اند..."

شمس ۱۰: و قد خاب من دسیها: "و هر کس جانش ا به لجن بکشد نامراد و ناکام است."

۴- اشکالات فقهی

بقره ۱۷۸: فمن عفی له من اخیه شیء فاتباع بالمعروف: "اگر قاتل از جانب یک نفر از خونخواهان مقتول برادرانه عفو شود، سایر خونخواهان باید به شایستگی پیرو او باشند و از کشتن قاتل درگذرند." این ترجمه مخالف حکم تمام فقهاست و یک نگاه به کتب فقهی برای پی بردن به این اشتباه کافی است. معنای صحیح آن است که این جمله یا توصیه به ولی دم است که در گرفتن دیه راه پسندیده‌ای پیش گیرد. یا توصیه به جانی است که در پرداخت دیه مداخله نکند. وگرنه چه لزومی دارد که دیگران از حق خود در مورد قصاص بگذرند!؟

بقره ۱۸۳: یا ایها الذین آمنوا کتب علیکم الصیام کما کتب علی الذین من قبلکم: "روزه داری با همان کیفیت و همان شرایطی بر شما مکتوب شده است که بر امتهای پیشین مکتوب و قطعی شده بود که می‌باید به هنگام غروب و قبل از خواب شبانه یک وعده غذا تناول کنید و بعد از خواب شبانه تا غروب روز دیگر از خوردن و آشامیدن خویشتن داری کنید." این ترجمه برخلاف صریح قرآن کریم در آیه ۱۸۷

همین سوره و خلاف همه فقهاست. ایشان با این همه ادعای آشنایی با فرهنگ عرب، هنوز ندانسته‌اند که در تشبیه لازم نیست همه وجوه جمع باشد و تنها یک وجه شبه هم کافی است! مرحوم علامه طباطبائی فرموده: "این آیه در مقام اطلاق از حیث اشخاص و از حیث تنظیر نیست. از این رو آیه دلالت ندارد که روزه بر تمام امم انبیا بدون استثنا واجب بوده، و نیز دلالت ندارد که روزه واجب بر آنان از نظر وقت و خصوصیات و اوصاف عیناً مثل روزه ماست، بلکه تنظیر در آیه فقط از نظر اصل وجوب روزه و خودداری است نه از نظر خصوصیات آن." نیز همین اشتباه را در آیه ۱۸۵ ببینید.

نساء ۱۱: یوصیکم الله فی اولادکم للذکر مثل حظ الانثیین: "خداوند شما را در باره فرزندانان توصیه می‌فرماید که پسران خود را به اندازه دو دختر سهم بدهید چه در زندگی به عنوان خرجی و هدیه و چه بعد از مرگ به عنوان میراث. در حالی که آیه مخصوص ارث است، و به عکس گفتار ایشان در سنت رسول خدا(ص) در مورد هدیه برای دختر اهمیت بیشتری قائل شده است.

نساء ۱۵ و ۱۶: واللّاتی یأتین الفاحشة... واللذیان یأتینها منکم... بنا بر قول اکثر مفسران مربوط به زناست، تنها ابومسلم مفسر آیه اول را مربوط به مساحقه و آیه دوم را مربوط به لواط دانسته است، و متأسفانه مترجم قول او را برگزیده است، و این عادت ایشان است که همیشه قول شاذ را برمی‌گزینند. برای روشن شدن مفهوم این دو آیه کافی است که به المیزان ۴/ ۲۳۴ و ۲۳۵ مراجعه فرمایید.

نساء ۲۱: در مورد محرمات نکاح ادامه ازدواج با زن پدر و خواهر زن را پس از نزول آیه تحریم جایز می‌شمارند، در صورتی که این قول خلاف تاریخ و حدیث است. بحث مشروح آن را در المیزان ۴/ ۲۶۵ و ۲۶۶ و حقائق التأویل مرحوم سید رضی صفحه ۳۱۴ - ۳۱۹ ببینید.

مائده ۴: در این آیه شریفه صید حیوانات شکاری غیر از سگ تعلیم دیده چون گرگ و پلنگ و باز و شاهین تعلیم دیده را نیز حلال دانسته و فرقی میان سگ و غیر آن نگذاشته‌اند، در صورتی که از نظر فقهای شیعه صید حیوانات دیگر غیر از سگ تعلیم دیده زمانی حلال است که ذبح شرعی شود و در غیر این صورت حلال نیست. در این مورد می‌توانید به کتب فقهی اعم از قدیم و جدید به ویژه کتاب مبسوط شیخ طوسی (ره) تصحیح همین مترجم محترم، ۶/ ۲۵۶ - ۲۵۷ مراجعه فرمایید.

شگفتا که ایشان خود برخی از این کتب فقهی را تصحیح کرده و تعلق نوشته‌اند و در آنها سکوت نموده و هیچ نظریه‌ای ابراز نداشته‌اند، و در این ترجمه این گونه عمل کرده‌اند! و شگفتی دیگر آنکه: با این برداشتهای نادرست از کتاب و سنت مدعی‌اند که با کتاب خدا بر منکران مکتب اهل بیت (ع) احتجاج می‌کنند و مسائل فقهی اهل بیت (ع) را از قرآن اثبات می‌نمایند و خود را المحتج بکتاب الله علی الناس می‌دانند!

در اینجا نظر خوانندگان گرامی را بدین مطلب جلب می‌کنم که اینجانب بنا داشت که اشتباهات بسیار دیگری را ضمن عناوین دیگری بیاورد، ولی حقاً خود را در پیشگاه خداوند به جهت صرف یهوده وقت عزیز خود و خوانندگان مشغول دانست، از این رو آن موارد را به طور اشاره و نشانه ذکر

می‌کند و مطالعه و قضاوت را به عهده خود آنان وامی‌گذارد.

۵- اعمال سلیقه‌ها

سوره بقره: ۲۹ (چگونگی آفرینش آسمانها)، ۵۷ (تفسیر من و سلوی)، ۷۳ (پیوند زدن رگ گردن گاو به رگهای قلب مقتول برای پیدا کردن قاتل) ۲۶۰ (داستان احیاء موتی برای ابراهیم (ع)) سوره نساء: ۲۵ (فلسفه اجازه ازدواج با کنیزان برای مردان حُر)، ۱۵۹ (بودن مسیح (ع) در آسمان مشتری)، سوره انعام ۷۳ (کیفیت نفخه صور)، سوره توبه ۳۰ (در باره عقیده نصاری در مورد عیسی (ع))، سوره یوسف ۹۳ و ۹۴ (در باره چگونگی بینا شدن چشمان یعقوب با پیراهن یوسف)، سوره ملک ۴ (در مورد زینت آسمانها به ستارگان) ۱۸ (تفسیر پرندگان بال گشوده وبال بسته). و به طور کلی نظرات ایشان در باره آسمانها و کیفیت پیدایش و مرگ آنها، و نیز مطالب جزء سی ام از سوره نبأ تا آخر قرآن کریم، که جداً تأسف بار است. به عنوان نمونه: *قلوب یومئذ واجفة (نازعات ۸)*: "پیکر نوبالیدگان از زیرخاکها بدر آید و با تماس هوا دلها به طپش در آیند". شمارا به خدا ببینید چگونه با مفاهیم تربیتی قرآن کریم بازی شده است؟! طپش دلها را از خوف خدا و اضطراب آنها را از احوال قیامت به طپش و ضربان طبیعی قلب در اثر تماس با هوا، تفسیر کرده است! گویا خداوند می‌خواهد پزشکی و زیست شناسی تدریس کند! وانگهی *قلوب در آیه شریفه نکره است و دلالت بر تنوع دارد*، یعنی برخی دلها مضطرب است و در مقابل برخی دیگر مطمئن می‌باشد چنانکه در سوره قیامت ۲۲ و ۲۳ می‌فرماید: *وجوه یومئذ ناضرة، و وجوه یومئذ باسرة.*

۶- پرگوییهای بیجا و قلمفرسایی بی مورد

این مطلب در اکثر جایهای آن به چشم می‌خورد، از جمله: سوره بقره / ۲۱، ۲۶ تا ۳۳، ۲۲۰، سوره نحل، ۱۲۴، سوره روم ۲۹-۳۰.

۷- سکوت‌های بیجا

علی‌رغم پرگوییهای فوق در مواردی سکوت‌های بیجا دارند که جا داشت توضیحی در آن مورد بدهند، از جمله: سوره بقره ۲۰۷ (در باره فداکاری علی (ع) در لیلۃ المبیت)، ۱۳۳ (مفاد آیه روشن نیست)، سوره آل عمران ۶۱ (در باره مباحله و نام پنج تن (ع))، سوره مائده ۳ (در باره آیه اکمال)، سوره تحریم ۱ (روشن‌نساختن آنچه پیامبر (ص) بر خود حرام نموده بود). و به عکس آوردن شأن نزول رازگویی آنحضرت با یکی از همسران که مورد قبول شیعه نیست هر چند روایت ضعیفی در این باره رسیده است)، سوره معارج (در باره نزول آیه *سأل* درباره منکر ولایت)، سوره عبس آیات نخستین (روشن‌نساختن مصداق و درهم ریختن ضمائر که موجب ابهام بیشتر آیه شده است).

۸- ناسزاگویی

سوره بقره / ۷۵، ۱۱۴، که ناسزاگویی به یهودیان است.

۹- لغات یگانه یا بی معنا و بی مورد، و اشکالات ویرایشی

استعمال واژه‌هایی چون: مجلس سنا، کلاس تربیتی، پست نگهبانی، دیکته، سوگلی، سمبل، گیلان (جام شراب)، زن، آستروئید، داد و هوار! بیروزی؟ واپیستر؟ و اشکالهای ویرایشی بی شمار از جمله خواست به جای خاست.

۱۰- موارد خوب و قابل تحسین

اینک از باب "عیب می جمله بگفتی هنرش نیز بگو" چند نمونه از موارد خوب و قابل تحسین را هم ارائه می‌دهیم، باشد که از راه اعتدال و انصاف به در نرفته باشیم:

سوره آل عمران / ۹۶ (ترجمه بکته)، ۱۴۰ (شهیدان به معنای گواهان)، سوره ص / ۳۳ (در مورد اسبهای سلیمان، و مسح ساقها و اعناق آنها)، سوره نور / ۳۶ (آیه رجال)، سوره تحریم / ۴ (ترجمه صالح المؤمنین).

با توجه به آنچه گذشت، این ضرورت احساس می‌شود که مسئولین ذی صلاح جهت کتب منتشره دقت بیشتری مبذول دارند، و از انتشار مجدد این ترجمه که با آبروی قرآن کریم بازی می‌کند جلوگیری به عمل آورده و نشر آن را توقیف نمایند.

در پایان این مقال، از دانشمند گرامی جناب آقای بهاء‌الدین خرمشاهی و نیز فاضل ارجمند جناب آقای سید علی محمد رفیعی که نسخه خود را به خاطر برخی مواردی که در آنها مشخص کرده بودند در اختیار اینجانب گذاشتند و تا اندازه‌ای زحمت پی جویی بیشتر را از عهده اینجانب برداشتند کمال سپاسگزاری می‌شود، و هم از خوانندگان گرامی که تا پایان مقال ما را همراهی کردند تقدیر و تشکر می‌گردد. *وله الحمد فی الاولی و الآخرة*.

یادداشتها

۱- روزی به ایشان گفتم: شما در پاورقی جلد ۵۳ بحار الانوار ص ۱-۲ بیش از یک صفحه از مفضل بن عمر تعریف و دفاع کرده‌اید و به کسانی که او را تضعیف نموده‌اند حمله برده‌اید، و سپس در معرفة‌الحديث او را در شمار "ضعفاء" آورده‌اید! فرمودند: آن موقع رجالی نبودم. بنده همان گاه پیش خود گفتم از کجا که حالا رجالی باشم؟!

۲- کیهان فرهنگی، شماره ۷، سال سوم، مهرماه ۶۵. در این مصاحبه اظهارنظرهایی شده است که مبتنی بر هیچ مدرکی جز ذهن و

تخیل نویسنده نیست، که شرح این ماجرا را تا وقتی دگر باید گذاشت.

۳- این ترجمه پایان یافته و اینک مراحل پایانی تصحیح مطبعی را می‌گذراند.

۴- به ص ۲۲-۲۴ همین تقد مراجعه شود.

۵- ایشان در سراسر ترجمه خود ظلم و ستم را سیاه کردن ترجمه کرده‌اند. گفتم نکند در اینجا منظورشان اینست که به چندین صفحه بزرگ ستم کرده‌اند، یا در آنهاها مراد این است که روی مردم را با مرکب سیاه می‌کنند؟! آخر باید میان ظلم و ستم و سیاه کردن با مرکب فرقی باشد و در هر دو مورد با یک تعبیر پسندیده نیست.

۶- المیزان، ۱۹۷/۶.

۷- الصحاح، القاموس

۸- مجمع البیان، ۲۵۹/۳.

۹- کنزالعرفان، ۹۸/۲. این کتاب توسط همین مترجم محترم تصحیح شده است. [۱۰- زبدة البیان، ۴۷۶. ۱۱- قه‌القرآن، ۳۱۸/۲]

۱۲- علوم العربیة، ۱۱۴/۱. این کتاب که در سه جلد است در صرف و نحو شواهد نحو، تألیف استاد بزرگوار، مرحوم آقا سید هاشم حسینی تهرانی است که کتب تحقیقی دیگری نیز دارند چون توضیح المراد (تعلیق بر شرح تجرید الاعتقاد علامه حلی) و شرح توحید صدوق (ره) (چاپ مکتبه الصدوق و جامعه مدرسین قم). ایشان در شب عرفه سال ۱۴۱۱ قمری به رحمت ایزدی پیوست.

۱۳- المفردات، ۴۶.

۱۴- تفسیر شتر، ۲۵۲.

۱۵- المنجد، باب رأی.

۱۶- ظاهراً این گونه آراه ناشی از روحیه ضد فلسفی و عرفانی است که در این آقایان کم و بیش وجود دارد و البته شواهدی هم دارم. ایشان از تحصیلکرده‌های حوزه مشهد مقدس‌اند و جو کلی آن حوزه به ضد فلسفه و علوم عقلی شهرت دارد، به ویژه که ایشان مقداری از تحصیلات خود را نزد آقای حاج شیخ هاشم قزوینی گذرانیده‌اند (کیهان فرهنگی سال ۳، مهر ۶۵، شماره ۷، و کتاب شیخ آقا بزرگ تهرانی، تألیف آقای محمدرضا حکیمی، ص ۱۱۷) و روشن است که ایشان از اصحاب مکتب تفکیک و مروّجان آن بوده‌اند. (برای آشنایی بیشتر با مکتب تفکیک به کیهان فرهنگی سال ۹، اسفند ۷۱، شماره ۱۲ مراجعه شود).

۱۶/۱- اسئلة القرآن المجید و اجوبتها، ص ۱۰۴.

۱۷- مفنی اللیب ص ۴۶۹، باب الواو.

۱۸- ضمیر جمع منهم به اعتبار معنای جمع، در سن است، و ضمائر مفرد دیگر به اعتبار لفظ من می‌باشد.

۱۸/۱- امالی المرتضی، ۱۸۱/۲

۱۹- مجمع البیان، ۲۱۶/۳، المیزان، ۲۹/۶.

۲۰- معانی القرآن، انتشارات ناصر خسرو، ۱۱۳/۱، ذیل آیه بقره.

۲۱- مجمع البیان، ۳۲۱/۳.

۲۲- اعراب ثلاثین سورة من القرآن الکریم، ۱۰۰.

۲۳- البیان فی غریب القرآن، ۵۱۶/۲.

۲۴- املاء مامن به الرحمن، ۲۸۸/۲.

- ۲۵- ممکن است ایشان در اینجا بحث حسن و قبح عقلی و مسأله وجوب و کراهت عقلی بر خدای متعال را مطرح کنند که پاسخ آن فرصت دیگری می‌طلبد. برای روشن شدن مطلب تنها کافی است به تفسیر شریف المیزان آیه شریفه مراجعه گردد.
- ۲۶- صحیح بخاری، مقدمه محقق، ص ۸ الکنی و اللاتب ۹۵/۲ به نقل از فربری.
- ۲۶/۱- رک: العتب الجمیل علی اهل الجرح والتعديل، ص ۶۱-۵۹.
- ۲۷- به ص ۱۱۷ همین نقد مراجعه شود.
- ۲۸- ص ۷۹ ترجمه.
- ۲۹- الکافی ۴۰۳/۱، امالی المفید، ص ۱۸۶. و علامه مجلسی (ره) فرموده: در برخی روایات "فأذاها كما سمعها" آمده است، و جمله فکم من حامل فقه... با این لفظ سازگارتر است.
- ۳۰- به بحارالانوار، ۱۵۸/۲ مراجعه شود.
- ۳۱- به منیه المرید، الباب الرابع فی آداب الکتابه، مراجعه شود.
- ۳۲- برای نمونه به من لا یحضره الفقیه، با شرح استاد بزرگوار آقای غفاری ج ۱، صفحات ۲۸۴، ۳۵۵، ۴۶۷، ۲۸۶، ۳۷۴، ۳۱۱، ۵۰۶ مراجعه شود.
- ۳۳- رک: البیان، آیه الله خوئی (ره)، ص ۲۴۳، ۲۵۰.
- ۳۴- در پاورقی آن آمده: راجع نص الخبر فی غایة المرام، ص ۷۲۴ فی أبناء آخرالزمان.
- ۳۵- گویا امام صادق (ع) این فرمایش را شخصاً در گوش ایشان فرموده‌اند به گونه‌ای که جای هیچ تردیدی نیست و ایشان هم آن را به عنوان حربه‌ای برنده به کار می‌برند. ولی از بحثهای ما در ذیل آن برمی‌آید که این حربه برای کار ایشان چندان هم برنده نیست.
- ۳۶- کیهان فرهنگی، سال سوم، شماره ۷، مهر ۶۵.
- ۳۷- رک: معادشناسی، تألیف آیه الله حسینی تهرانی، ج ۱، ص ۱۸۴.
- ۳۸- مهر تابان، ص ۴۵.
- ۳۹- مجمع البیان، ۲۸۱/۱.
- ۴۰- بعثت، غدیر، عاشورا، انتشارات غدیر، ص ۵۹.
- ۴۱- در این مورد به بخش اشکالات فقهی مراجعه شود.
- ۴۲- گویا اشاره است به آنچه سیره نویسان نقل کرده‌اند که در «سن دو سالگی پیامبر(ص) وقتی حضرتش با همسالان خود به بازی مشغول بود دو نفر با لباس سفید که شتی پر از برف به همراه داشتند آمدند و شکم و قلب مبارکش را شکافتند و خون منجمد سیاهی را که جایگاه شیطان بود بیرون آوردند.» ولی ایشان به گونه‌ای دیگر توجه کرده‌اند. (در این مورد به الصباص، سید عبدالرزاق مرقم (ره) ص ۱۳۰ مراجعه شود).
- ۴۳- کنزالمرفان، تصحیح همین مترجم محترم، ۳۵۶/۲.
- ۴۴- المیزان، ۷/۲.